

سال سوم،

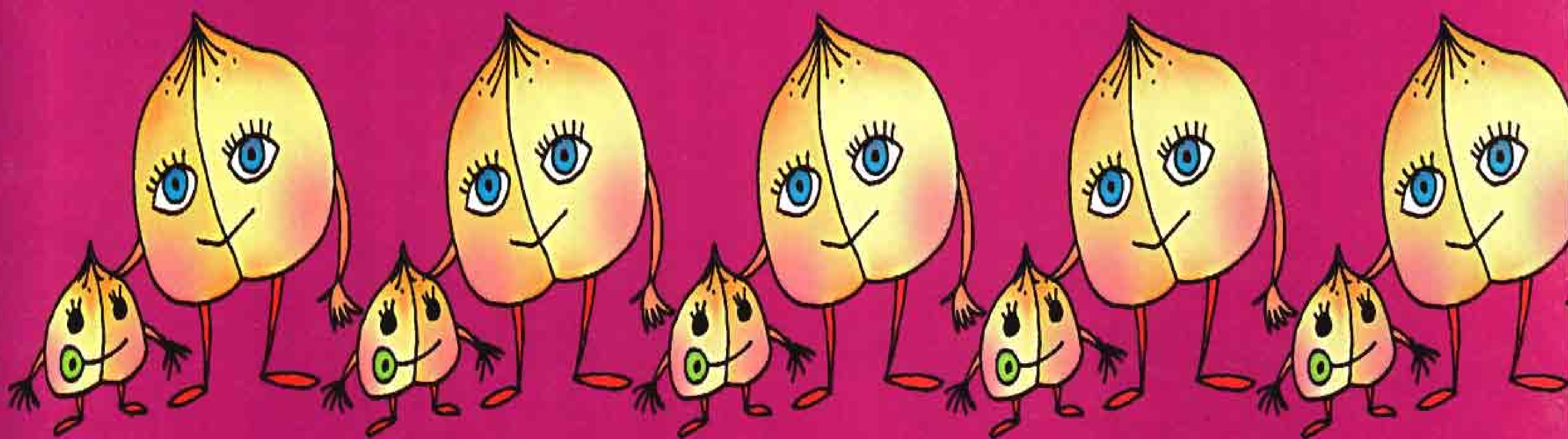
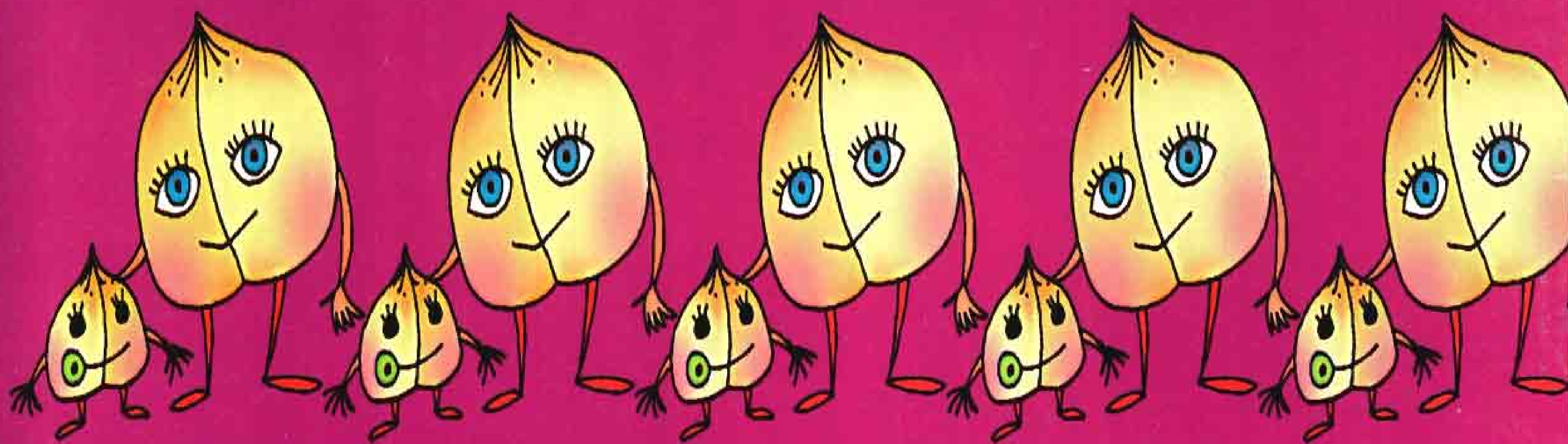
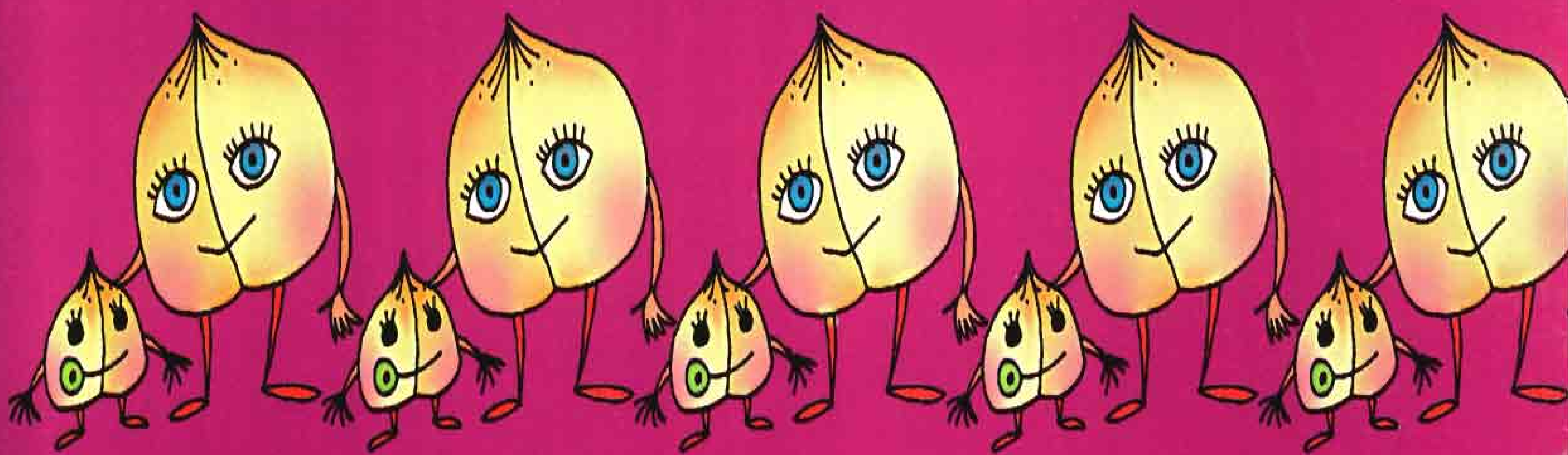
شماره ۵۱، پنجشنبه

۱۷ شهریور ۱۳۸۴

۱۵ تومان

خردسالان

دوست



۱۳	راپانزل (۳)	۳	با من بیا
۱۷	درخت و پنجره	۴	عروسی
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	قصه‌های من	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	تاپ تاپ خمیر
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	اون چیه که ...؟	۱۲	بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفریپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ فیاض

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ نمابر: ۶۷۱ ۲۲۱۱

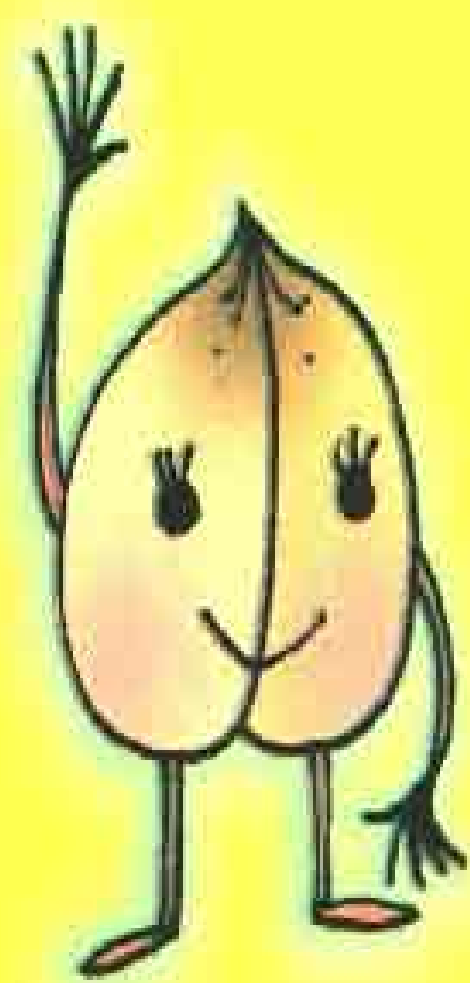


پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...

دوست من سلام.



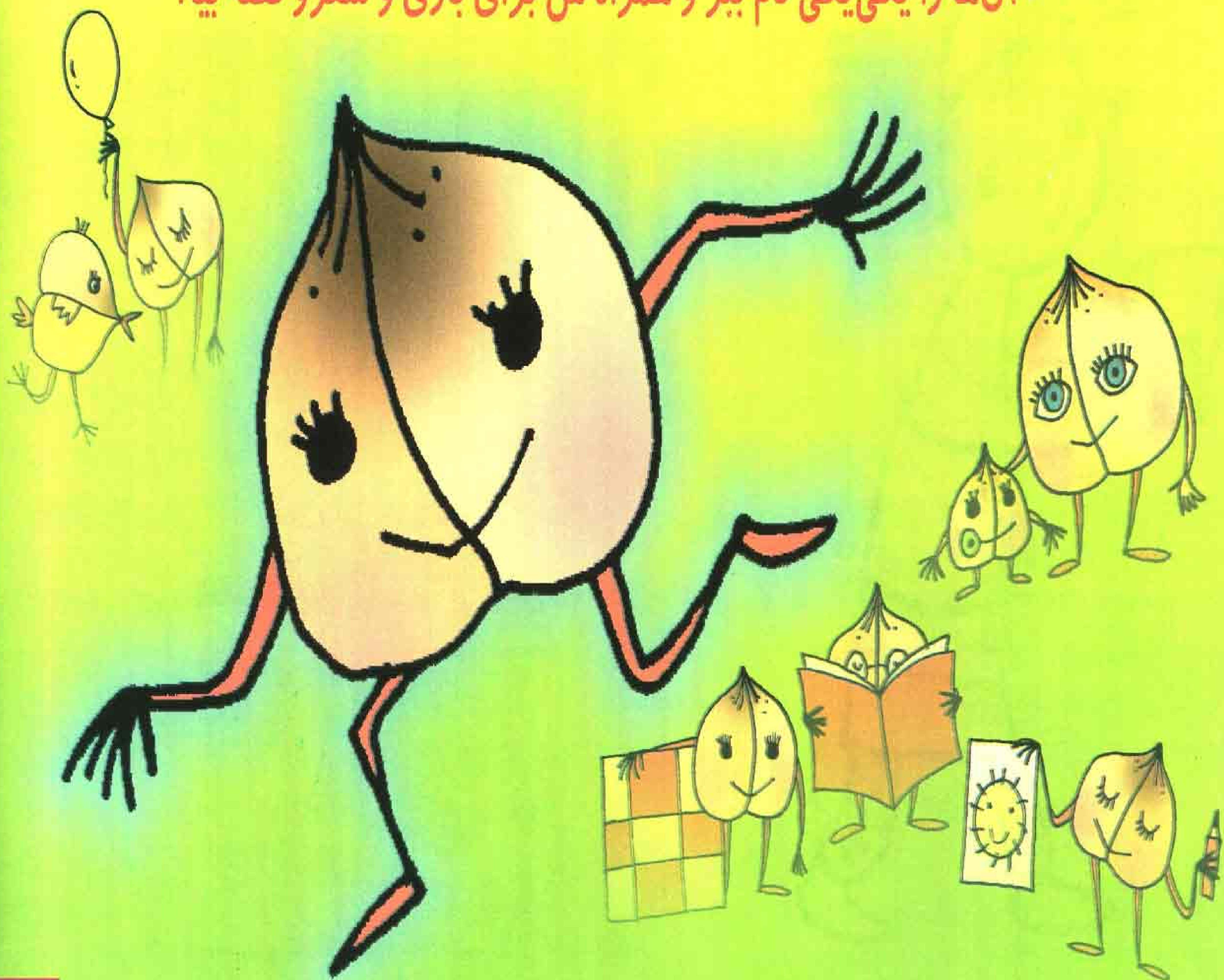
من نخود هستم، گرد و قل قلی.

من آن قدر خوش مزه و مقوی هستم که هم در غذا و هم در آجیل،

می توانی مرا پیدا کنی.

تو می دانی چه غذاهایی را با من درست می کنند؟

آنها را یکی یکی نام ببر و همراه من برای بازی و شعر و قصه بیا!



قصه‌های آبجی و داداشی

عروسی

لاله جعفری



یک روز آبجی و داداشی، وسط کتاب قصه‌هایشان دراز کشیده بودند و به آسمان پر از باران نگاه می‌کردند. یک دفعه، بع، بع، صدای بیعی آمد.

آبجی و داداشی پریدند لبه‌ی کتاب و بیعی را دیدند.

پشم‌های بیعی دیگر فر فری نبود.

خیس خیس، چسبیده بود به سر و تنش.

بیعی، های‌های گریه کرد: «بین په سر و کله‌ای، په پشم فیس درهم

برهمی! حالا با این وضع، په طوری بروم عروسی؟»

آبجی گفت: «عروسی! عروسی کی؟»

بیعی گفت: «عروسی قاله گوسفندی!»

داداشی گفت: «مبارک باش!»

بیعی گفت: «بله که مبارک است. اما برای من، با این سر و وضع،

عروسی بی عروسی!»

آبجی گفت: «این که غمه ندارد، سر و وضعت دوباره درست می‌شود.»

بعد آبجی و داداشی، دوتایی با هم، بیعی را آوردند توی کتاب.

آبجی زود با چارقدش بیعی را خشک کرد.

داداشی هم جوشانده‌ی علف برایش درست کرد.

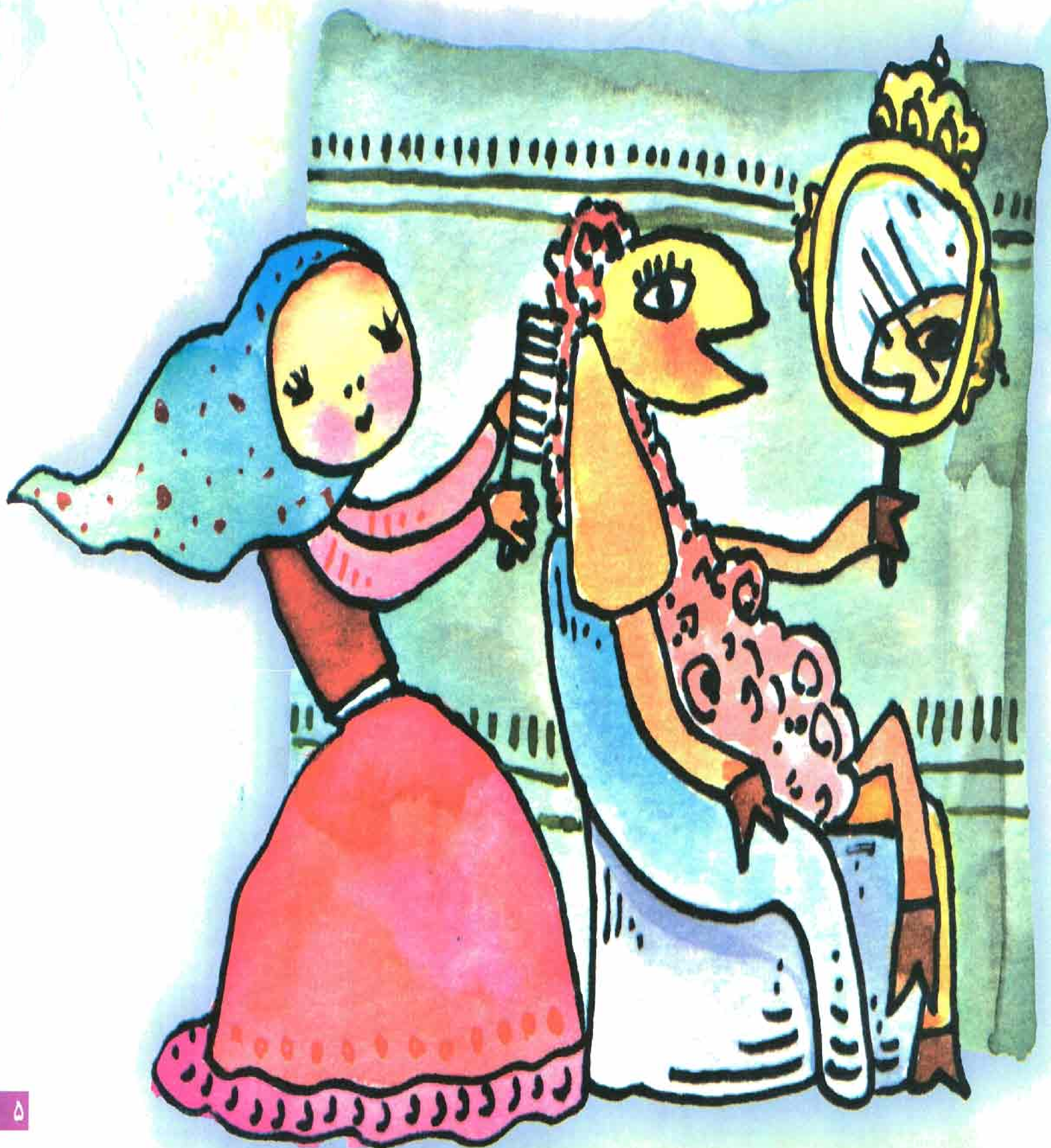
آبجی نشست و پشم‌های بیعی را شانه کرد.

بعد یکی یکی آن‌ها را با انگشت‌هایش حلقه حلقه کرد.

داداشی هم نشست و قاشق قاشق، جوشانده را به او داد.



پشم‌های بیعی فرفری شدند.
جوشانده را هم که خورد، تنش گرم و گلایش صاف شد.
آخر سر هم، آجی با برگ گل سرخ، لپ‌های رنگ پریده‌ی بیعی را سرخابی کرد.
داداشی آینه را آورد و گفت: «هالا نگاه کن!»
بیعی، یک بره‌ی لپ قرمزی موفرفری توی آینه دید.



از خوش حالی جیغ کشید و گفت:

«به به! چه بیعی فوشگلی! حالا وقت

رفتن به عروسی است.»

می خواست از کتاب بیرون بیرد و

به عروسی برود که دید ای وای،

چه شرشر بارانی! دوباره غصه اش

گرفت.

داداشی گفت: «هبر کن! اشک

بریزی زشت می شوی.»

بیعی گفت:

«هالا چه طوری به عروسی بروم؟»

آبجی گفت: «هر کاری راهی دارد.»

بعد با داداشی تند و تند کتاب فسه را ورق زدند.

از توی آن یک چتر گل گلی پیدا کردند.

چتر را به دست بیعی دادند و گفتند:

«برو که عروسی فاله دیر نشود.» بیعی هم تندی

راه افتاد و رفت.

داداشی و آبجی خمیازه

کشیدند و تا صبح خواب عروسی خاله

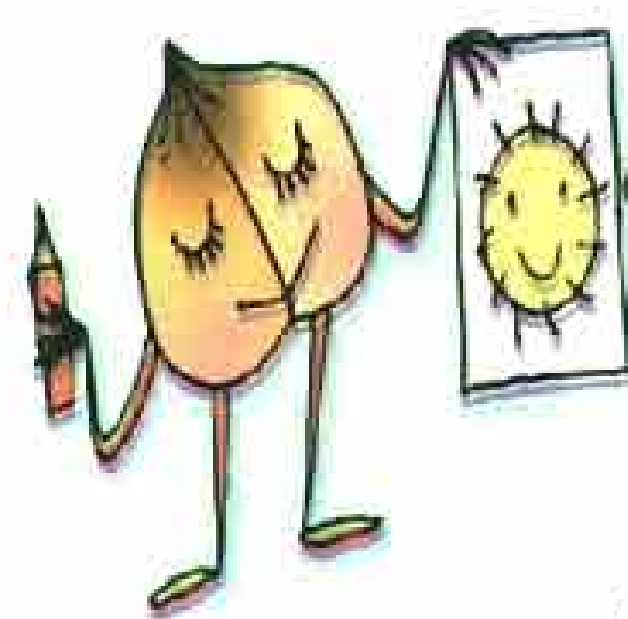
گوسفندی را دیدند. صبح که بیدار شدند،

بالای سرشان یک تکه ی بزرگ کیک عروسی

و دوتا شاخه ی گل قشنگ دیدند.

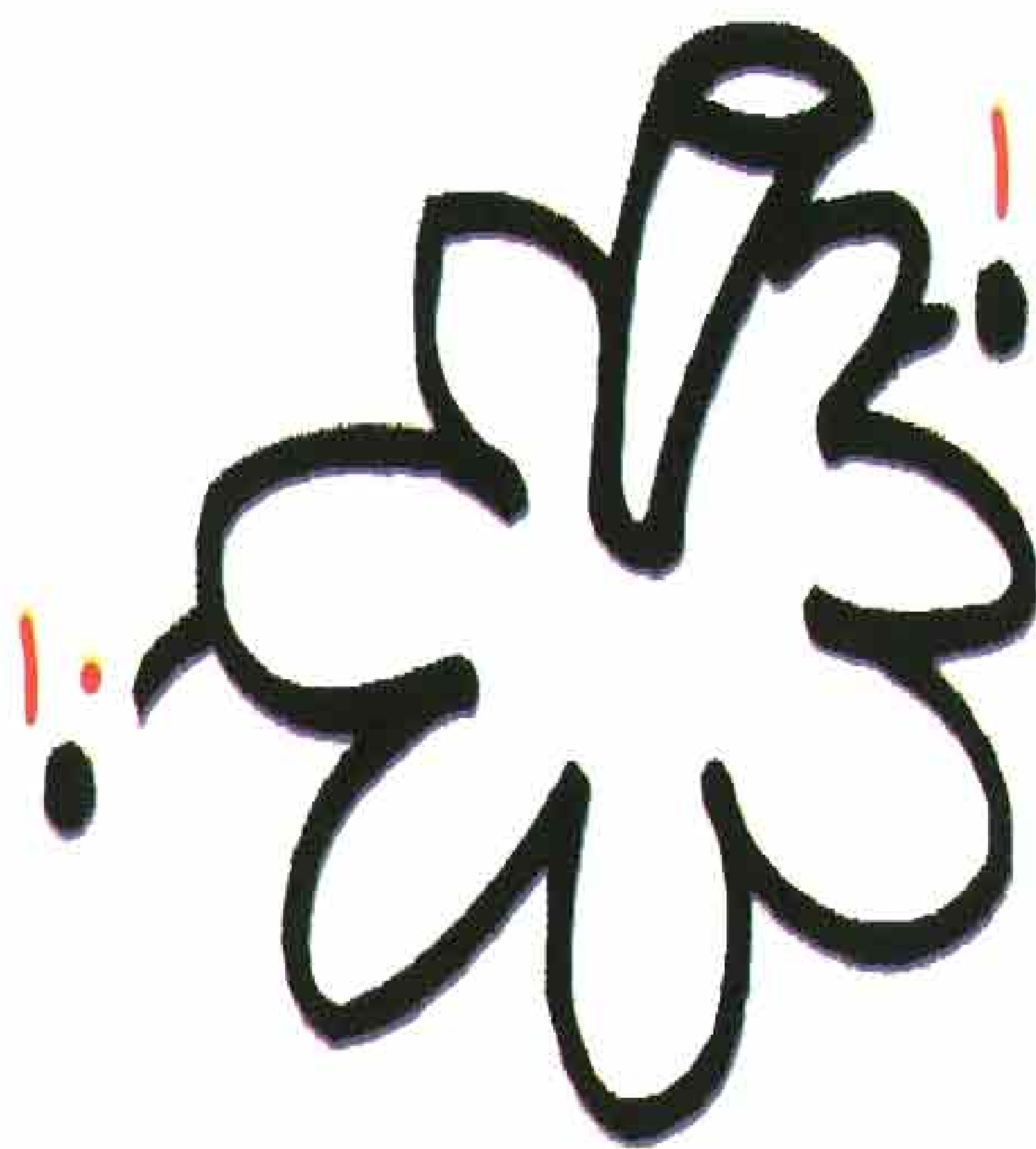


نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



۲

۳

۹

۴

۸

۵

۷

۶

فرشته‌ها



چند روز پیش، بچه‌ی دایی عباس به دنیا آمد، یک پسر کوچولوی کوچولو،
من و پدر و مادر به خانه‌ی مادر بزرگ رفتیم تا بچه‌ی دایی عباس را ببینیم.
زن دایی او را در یک پتوی نرم پیچیده بود.

گفتم: «اسمش را چی گذاشتید؟»

زن دایی گفت: «حسین!»

مادرم بچه را بوسید و گفت: «راستی که حسین است.»

پرسیدم: «چرا گفتید راستی که حسین است؟»

مادرم گفت: «حسین یعنی همه‌ی زیبایی‌ها. این بچه خیلی زیباست. دعا می‌کنم مثل امام فوهمان

حسین (ع)، رفتار و اخلاق و کارهایش هم زیبا باشد.»

دایی عباس مرا بغل گرفت و گفت: «یک فرشته‌ی کوچولو به فرشته‌های این دنیا اضافه شد.»

من خندیدم و دایی عباس را بوسیدم.



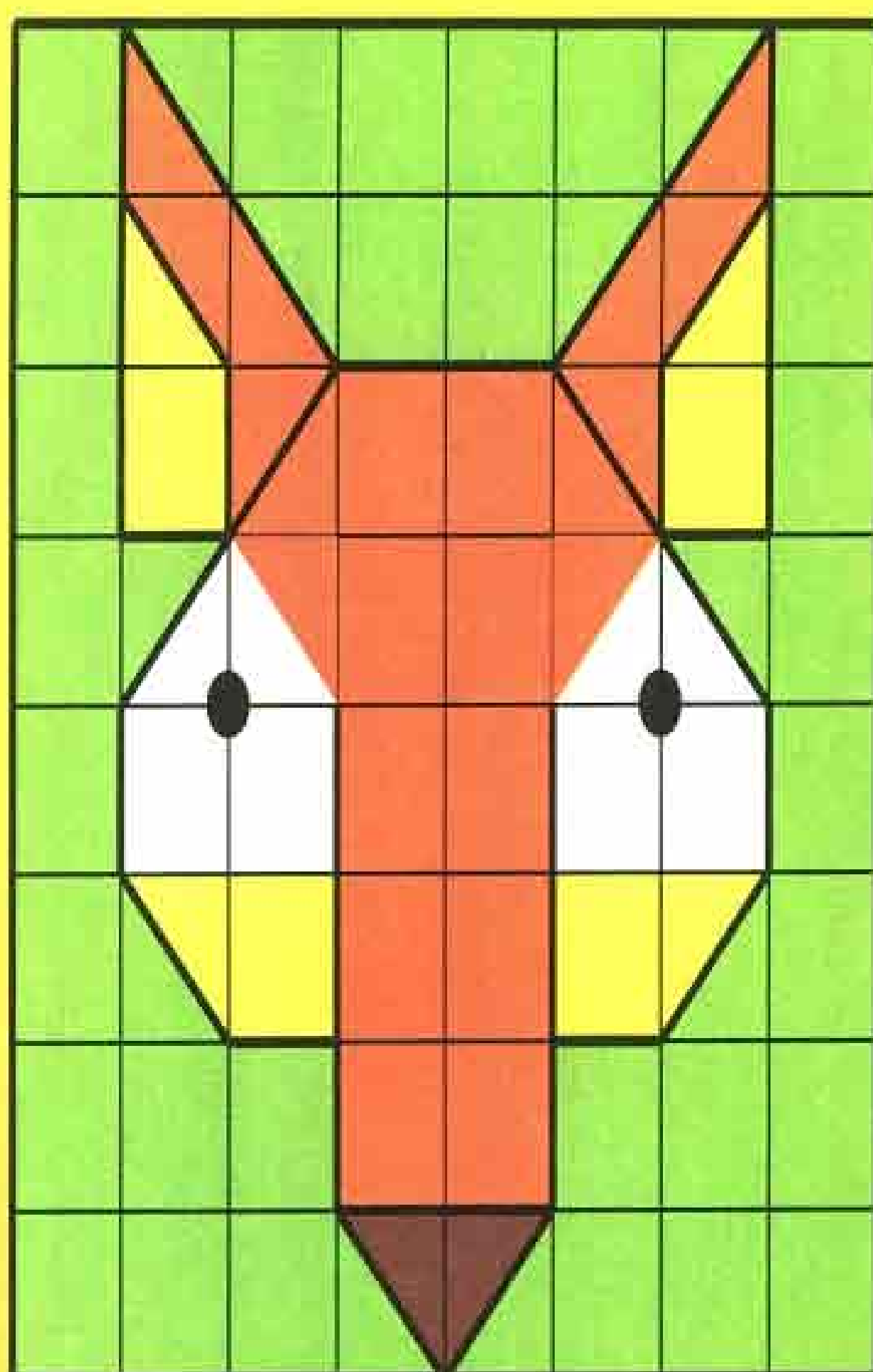
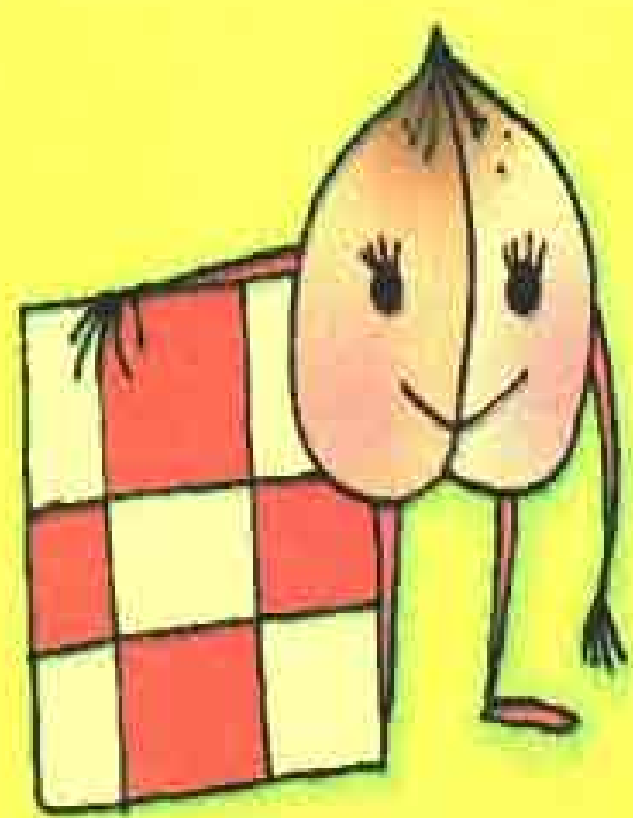


تاپ تاپ خمیر

مهری ماهوتی

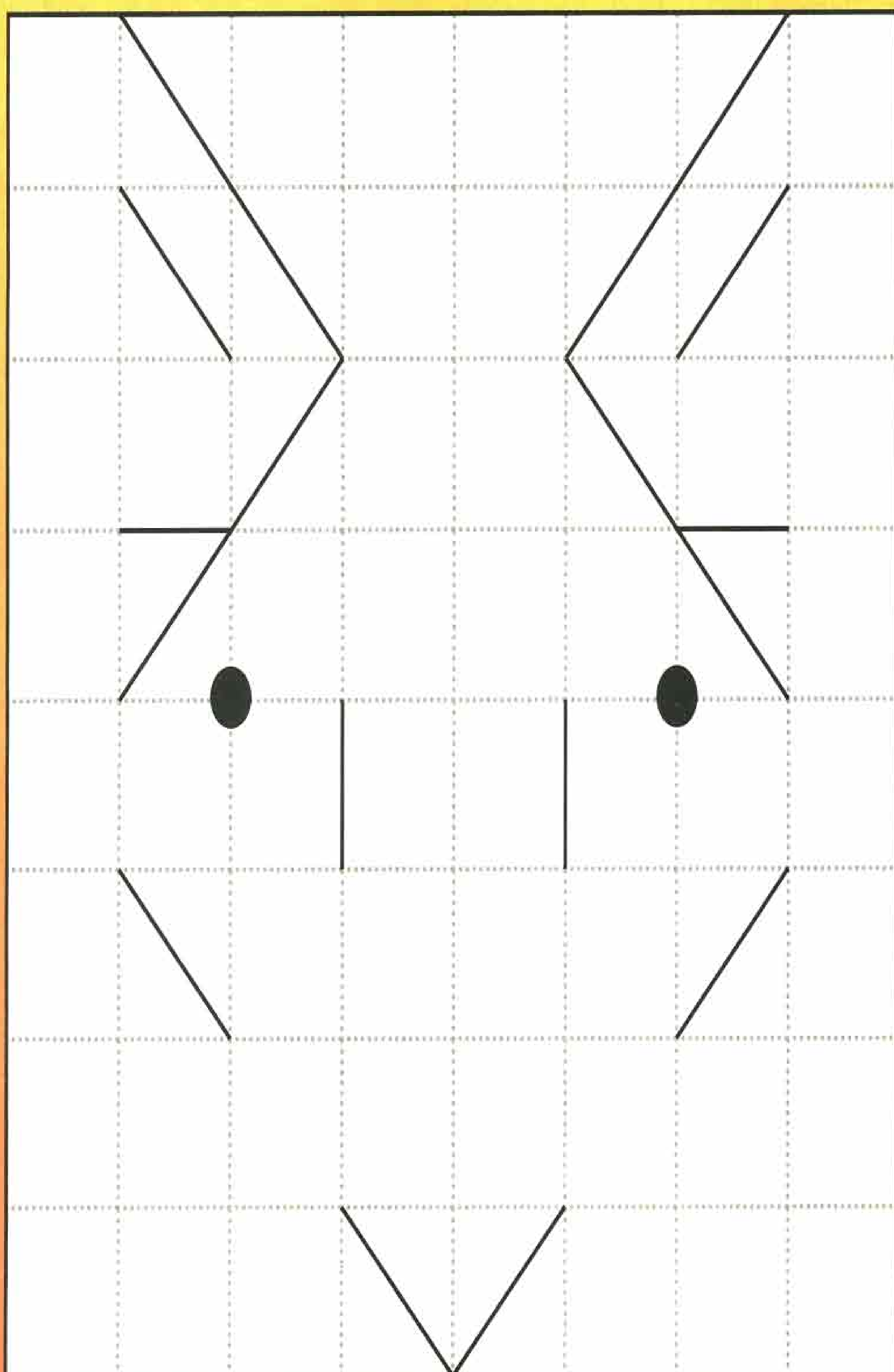
تاپ تاپ خمیر
شاد و سر حاله ، موش پیر
کلاهشو ، که کهنه بود
ننه موشه ، پاره کرده زود
بانخ‌های ریز و قشنگ
پتویی بافته ، رنگ به رنگ
روش بکشه ، آقا موش مهر بونش
دعا می کنه آقا موشه باز به جونش



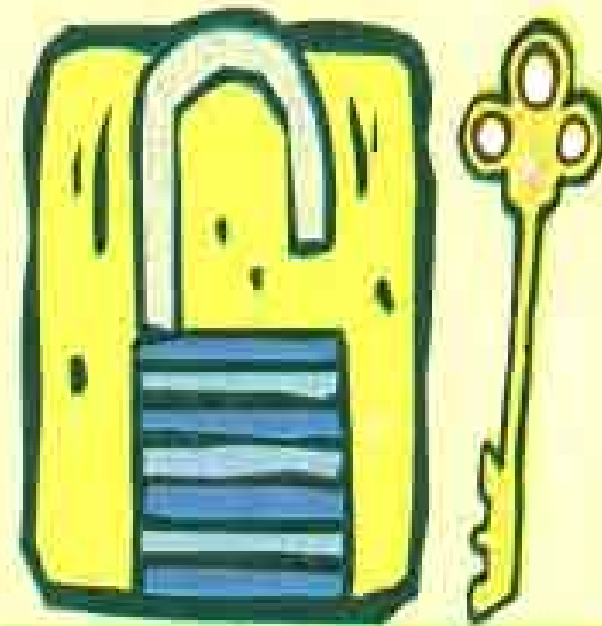
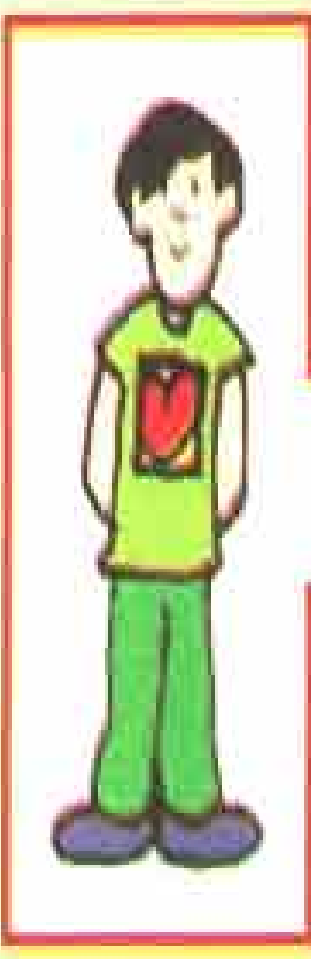
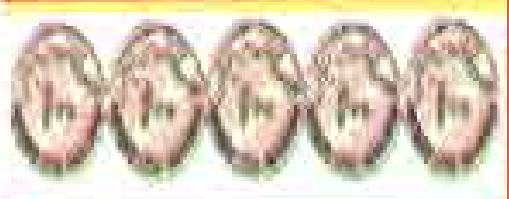
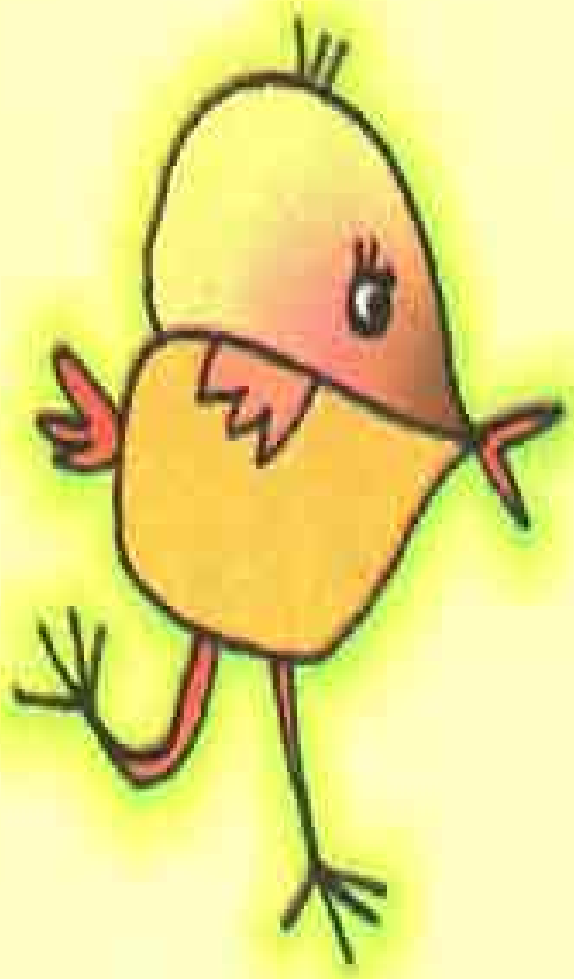


جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

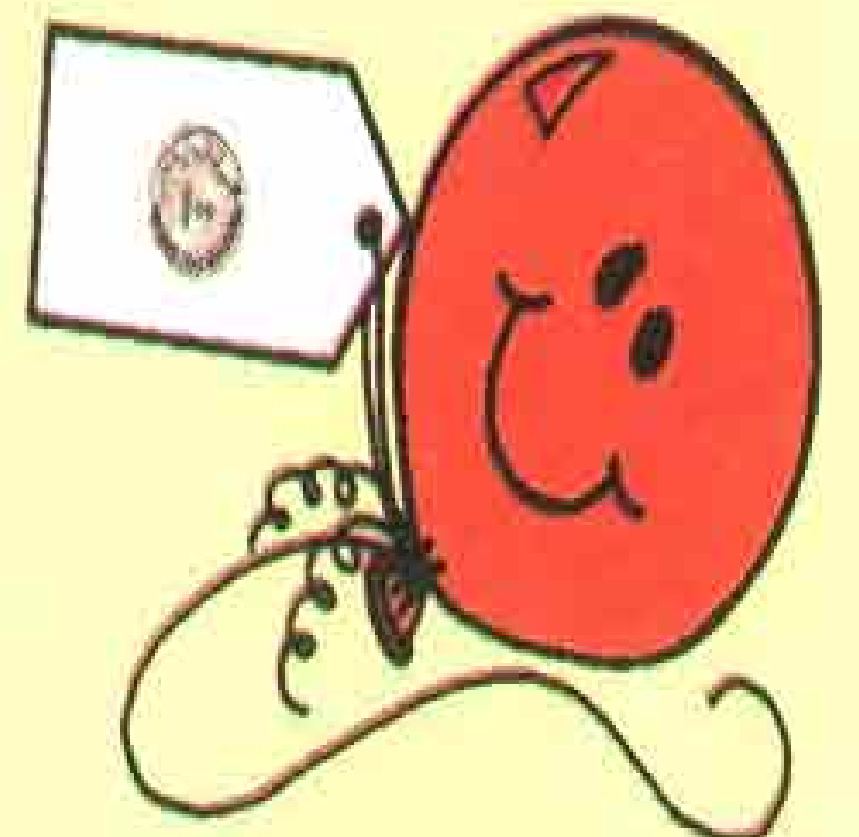
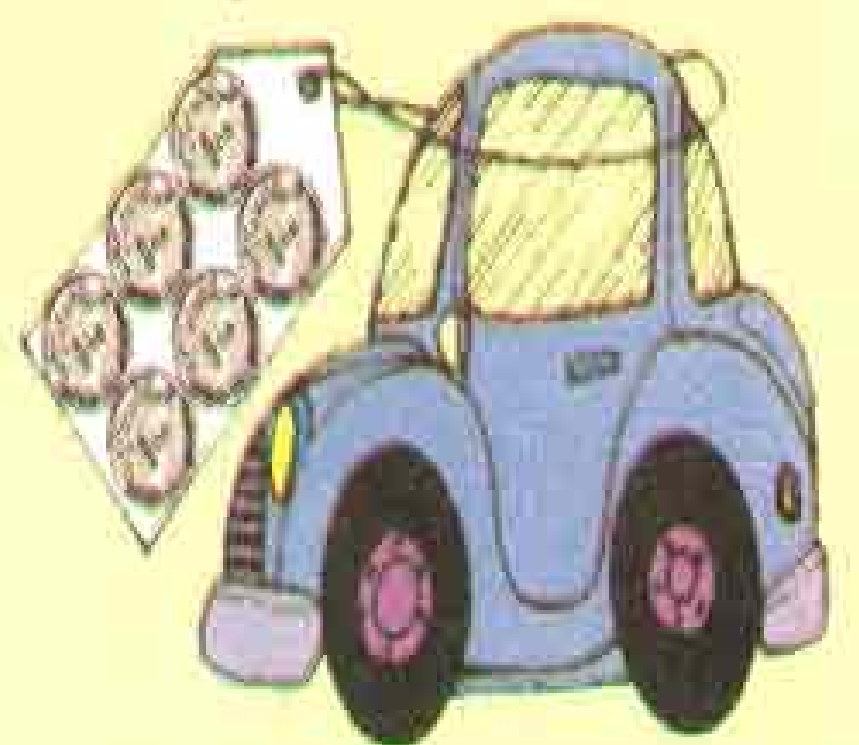
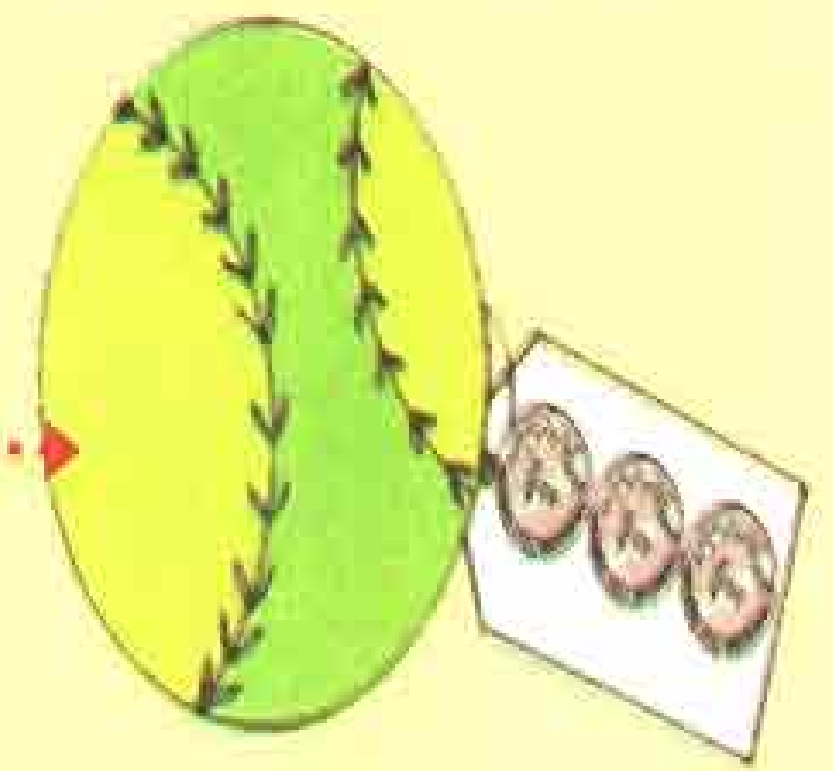
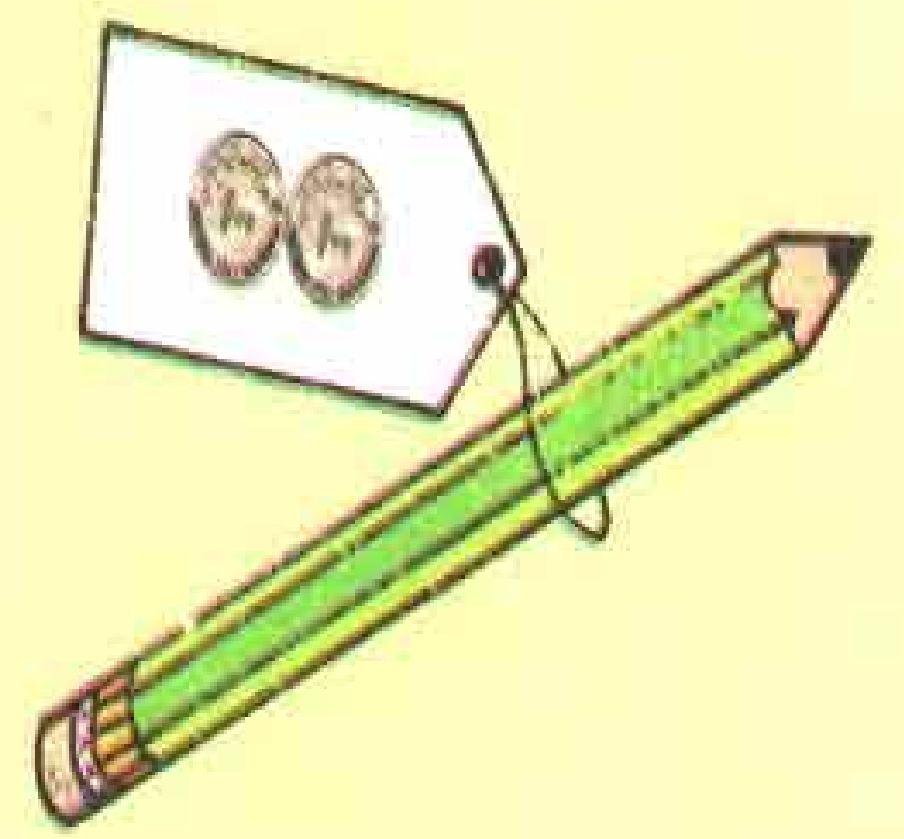


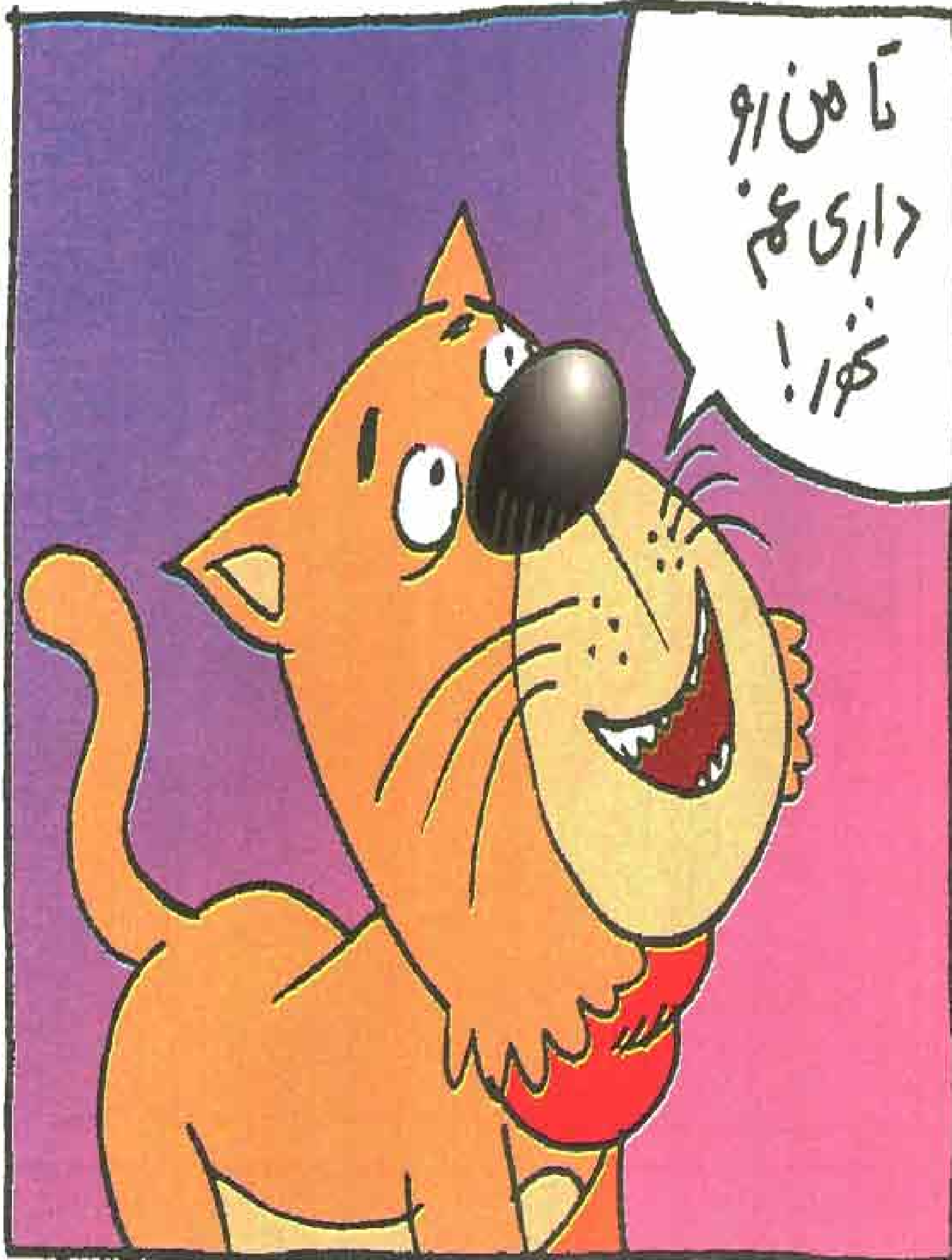
بازی



در مورد قیمت انواع کالا و شکل خرید و فروش آن با کودک صحبت کنید.

بچه‌ها می‌خواهند خرید کنند. سکه‌های آن‌ها را بشمار و بگو هر کدام چه چیزی را می‌توانند بخرند. با یک خط آن‌ها را راهنمایی کن.





تا من و
داری غم
خواه!



پیشی بوری
یک کاری بکن داریم می افتم



آخ خخ! پشتتم!
اینجوری که کمر دی؟

حالا یک ذره بالشت
و این طرف تر گذاشتتم

بامب!



آهویی دارم خوشگله فزار
کرده ز دستم...

نه نه نه نه!
عجب صباغی...

وای ای! یعنی چی؟
چرا پیر شدم؟!

دوریش برایم
مشکله کاش که اونو
می بسازم...

قبول نیست تو کلک
زدی و صدای نوار آواز
پخش کردی! باشه! به
هر حال منی توخی بری
پایین!

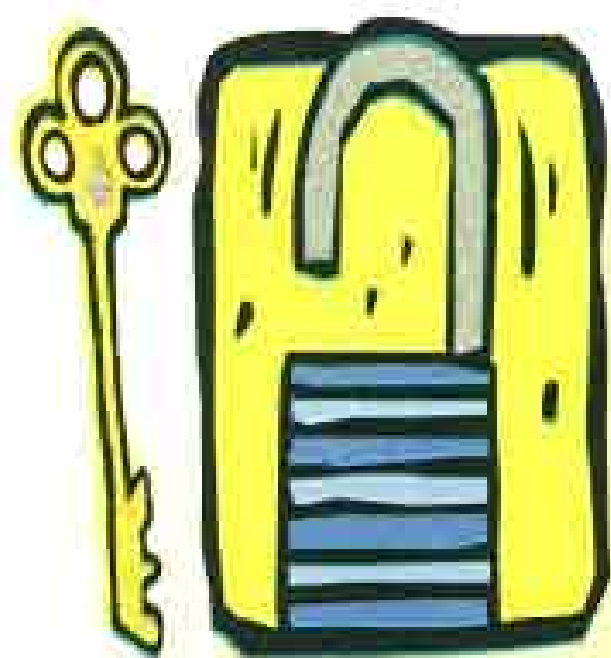
چرا. کافیه
چند تکه پارچه رو
به هم گره بزخم تا
بشه طناب!

هاها
ها! این جا
هیچ پارچه ای
وجود نداره!



اما اشک را پاتزل خاصیت جادویی داشت و چشمان پسر را خوب کرد تا همه جشن بگیرند!

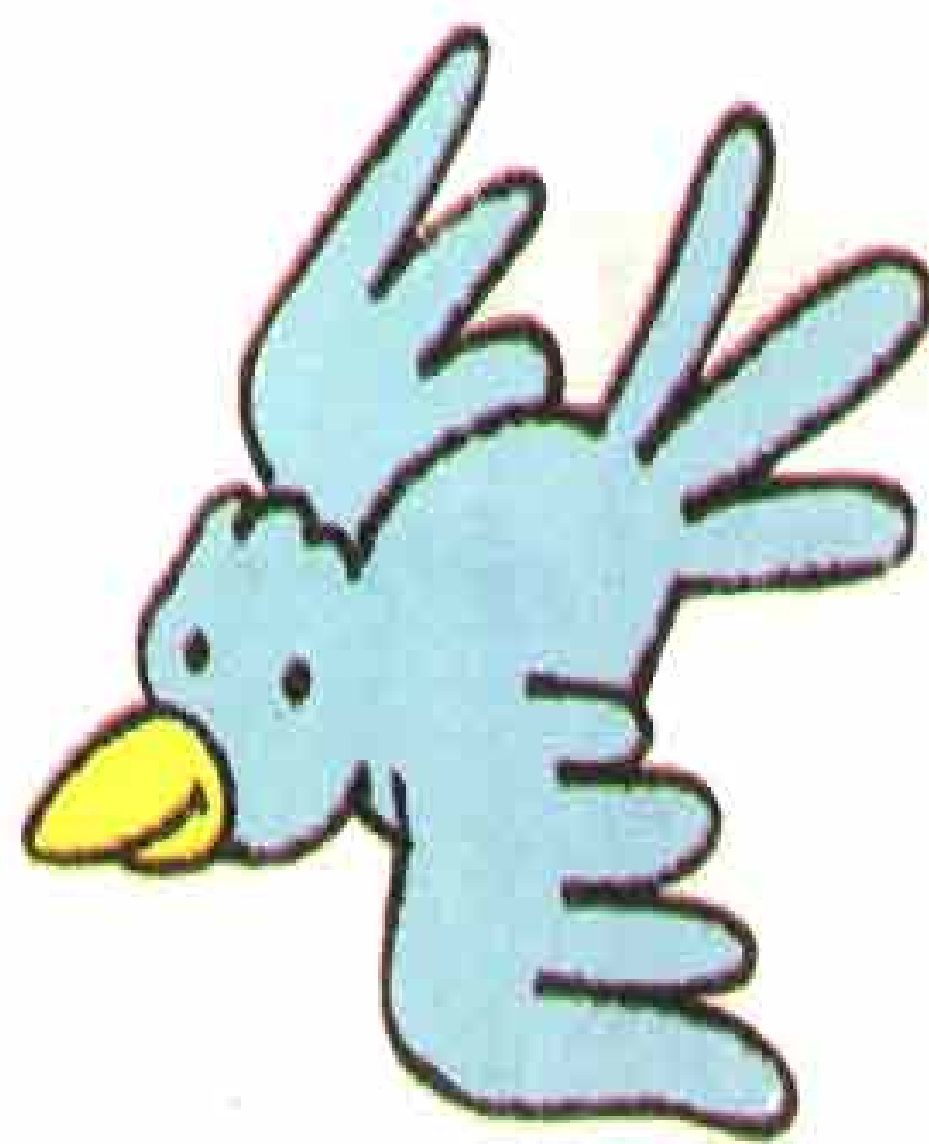




با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



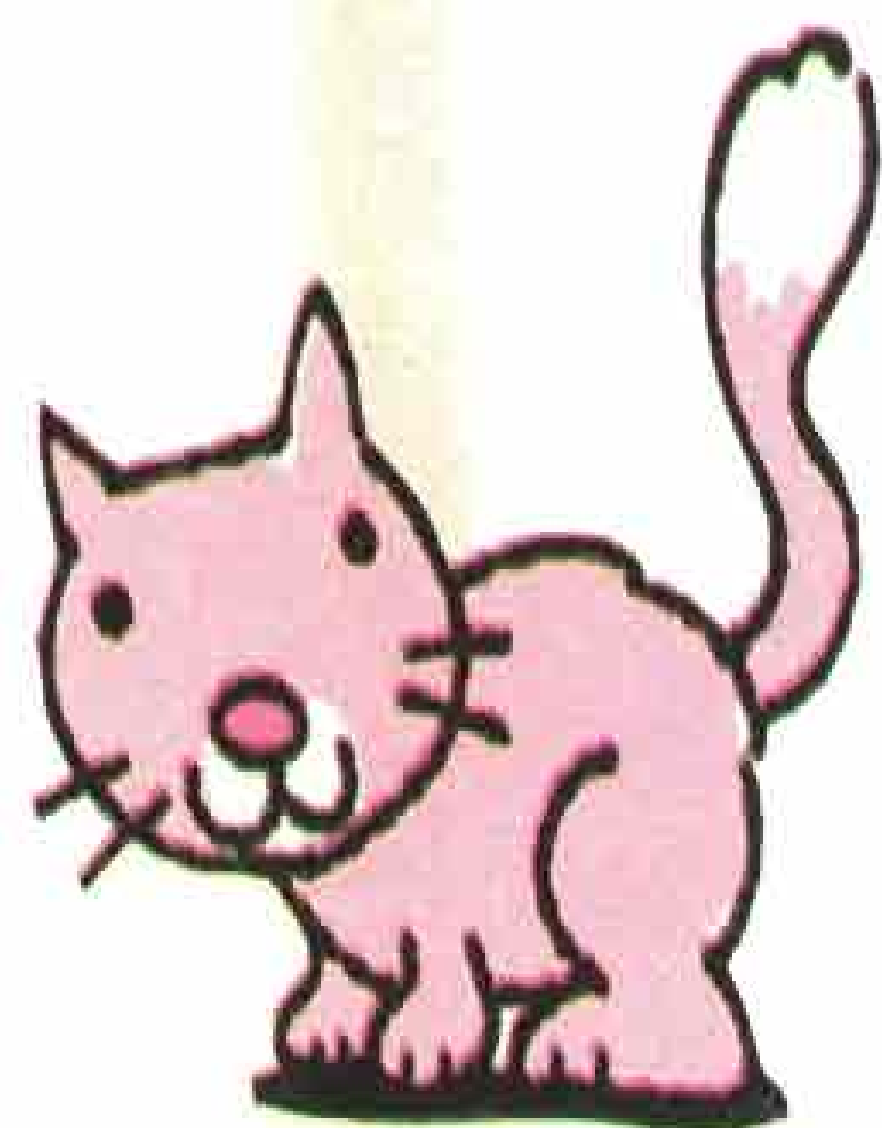
پنجره



پرنده



درخت

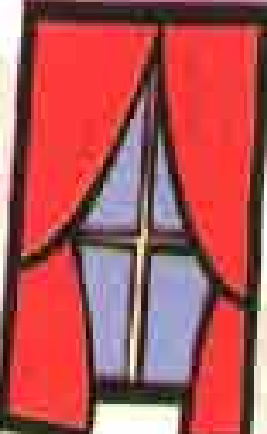
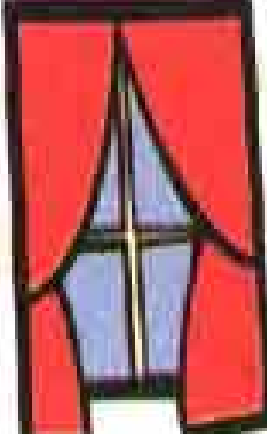
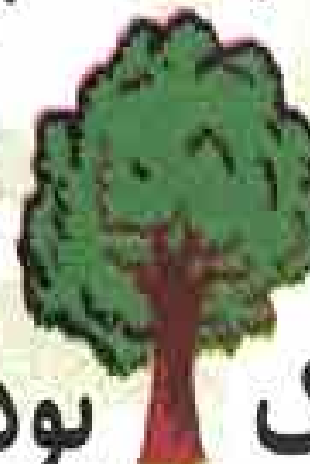
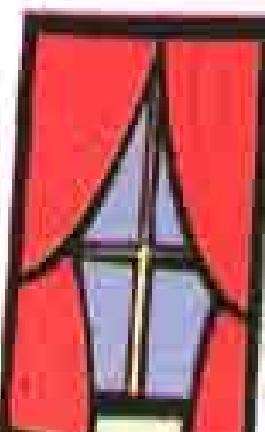


گربه

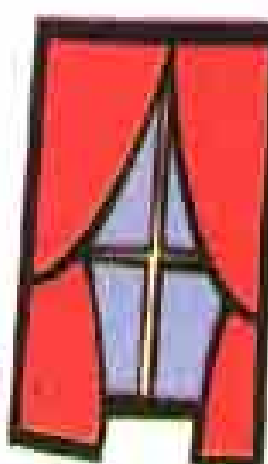
درخت و پنجره

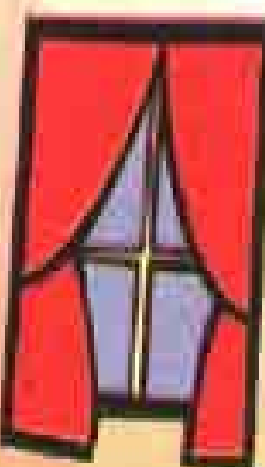
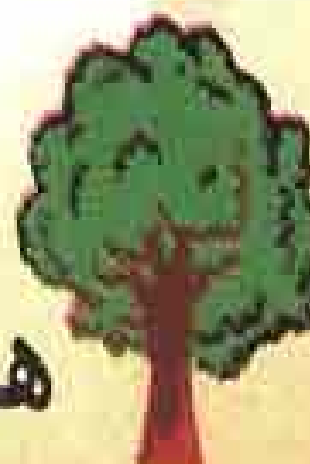
مرجان کشاورزی آزاد

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

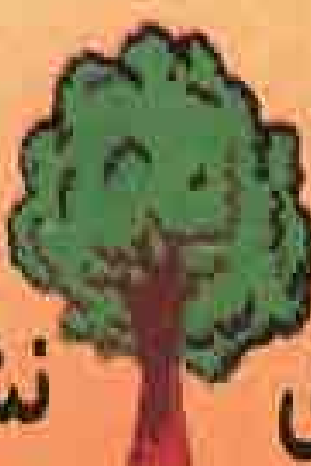
خانه‌ای بود که یک  داشت. جلوی  هم یک  بود. و  با هم دوست بودند.

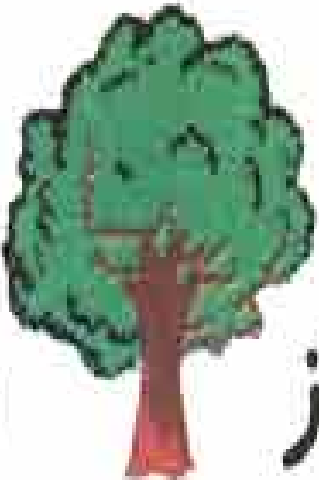
آن‌ها از صبح تا شب، با هم حرف می‌زدند.

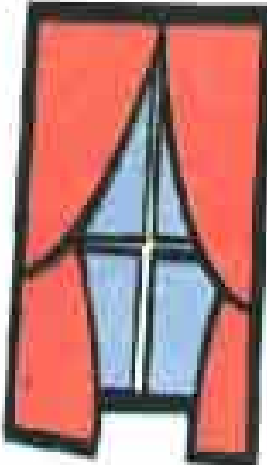
شب که می‌شد،  شاخه‌هایش را به  تکیه می‌داد و هردو، آرام می‌خوابیدند.

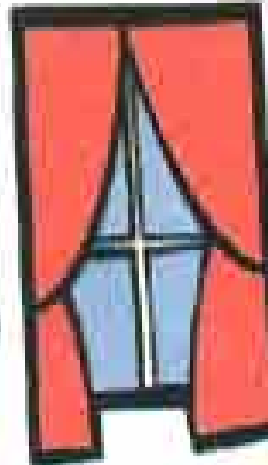
 همان جا که بود ماند. اما  هر روز بزرگ و بزرگ‌تر شد.

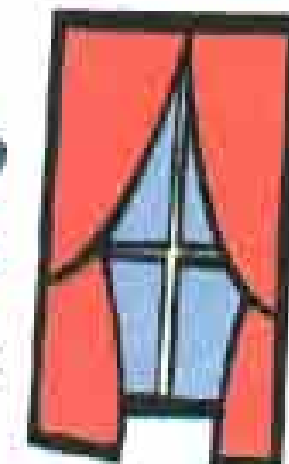
یک روز بادی وزید. باد نه ! طوفان بود.

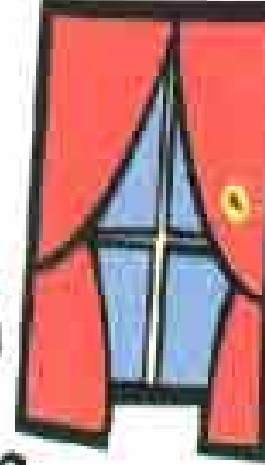
ی کوچکی از ترس پرواز کرد و روی شاخه‌ی  نشست.

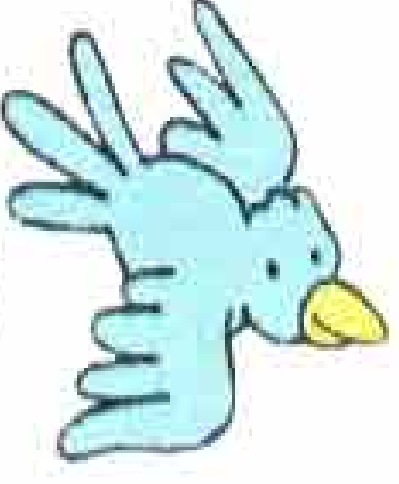
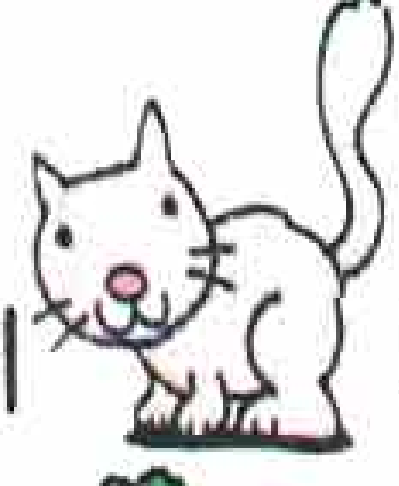
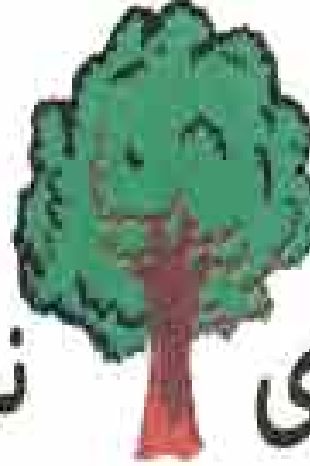
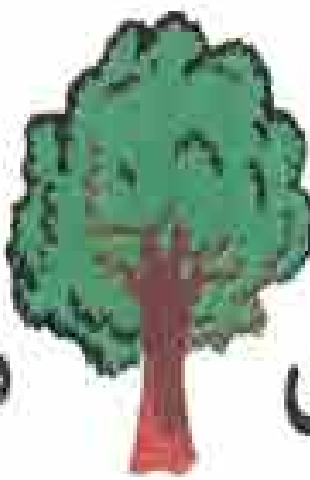
را دید و برای گرفتن او، آرام آرام از  بالا رفت،  ، 

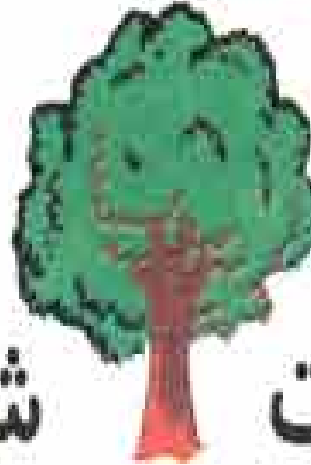
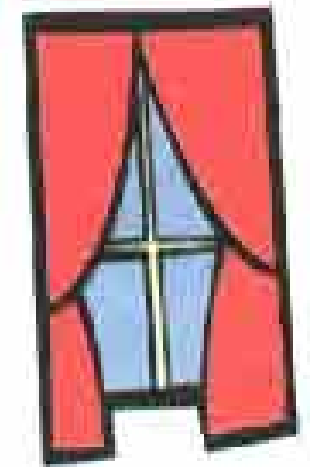
 ،  را دید، او دلش نمی خواست  را بگیرد، از باد کمک خواست، 

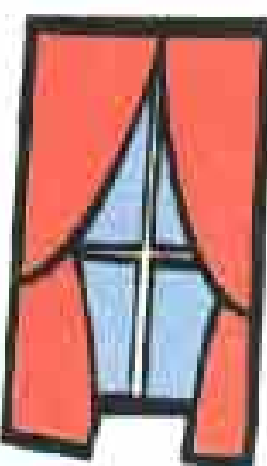
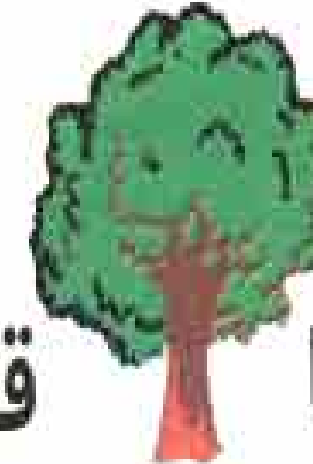
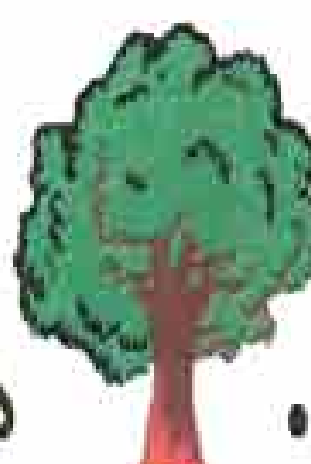
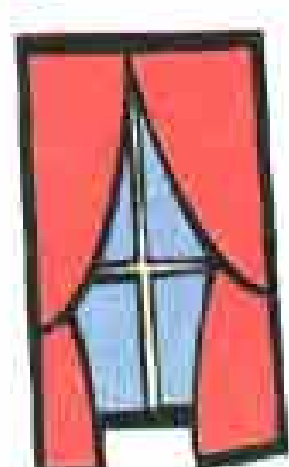
باد وزید و  را تکان داد،

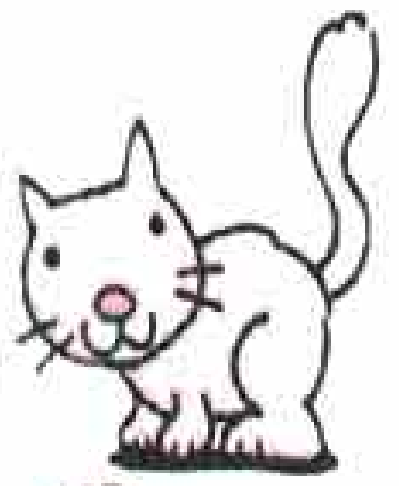
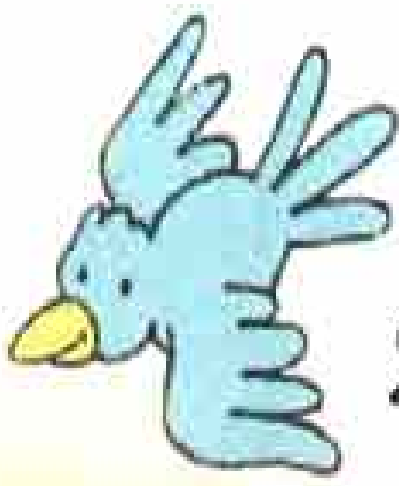
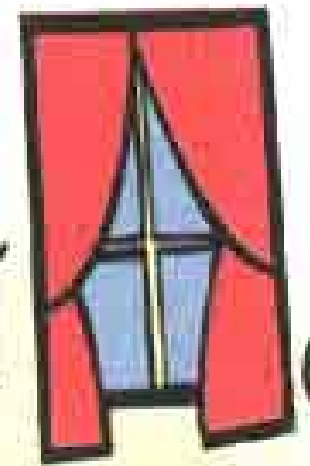
با صدای  ،  به دور و بر نگاه کرد و  را دید،

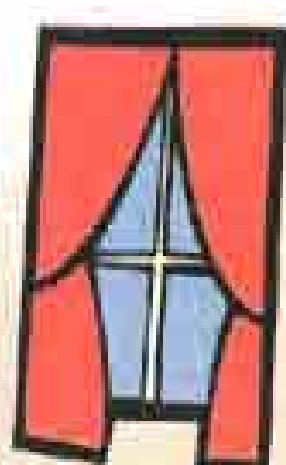
 پر زد و کنار  نشست،

 نجات پیدا کرد، اما  از روی  نرفت،  روی  منتظر ماند،

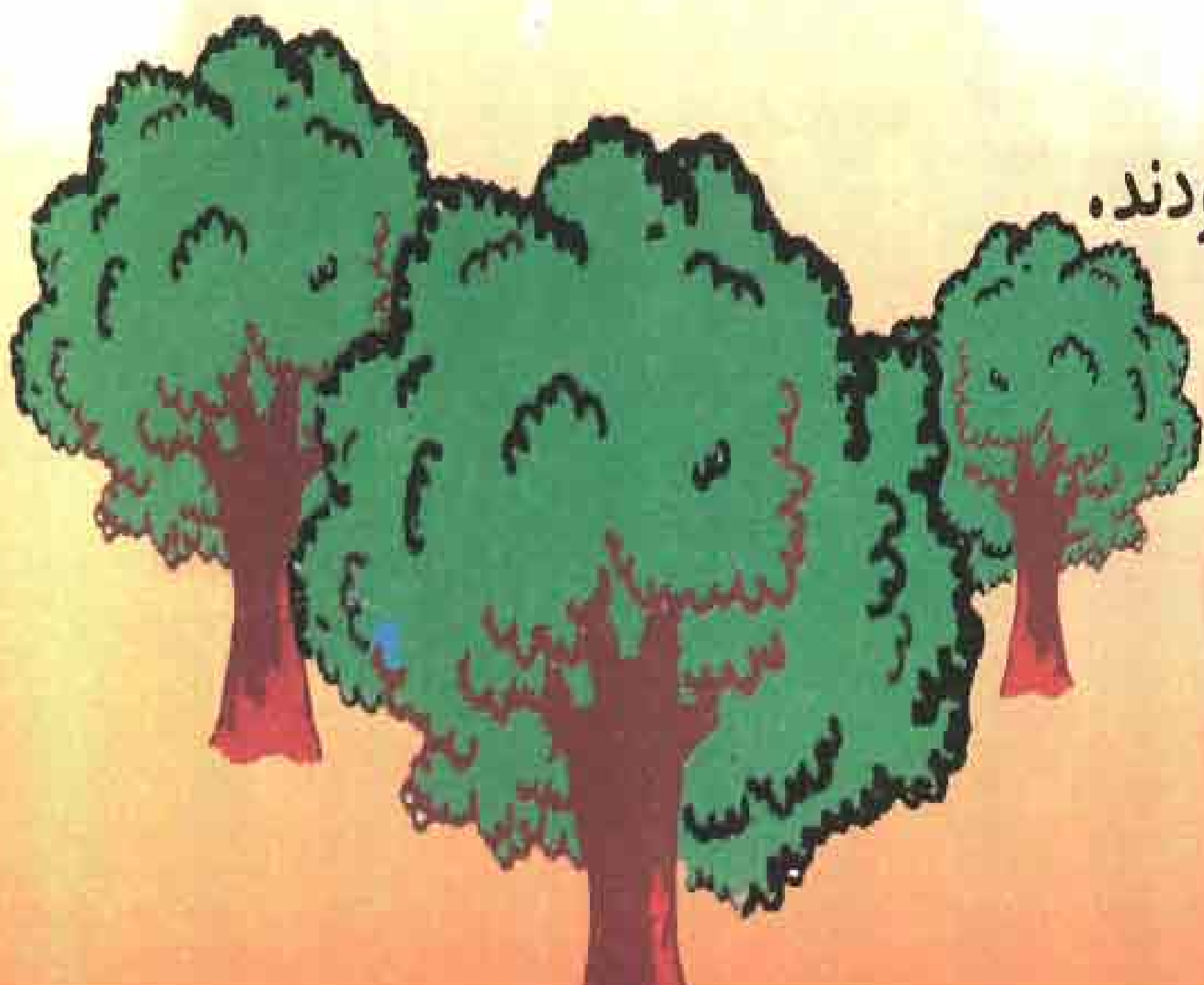
از آن لحظه به بعد،  دوست  شد و  دوست  .

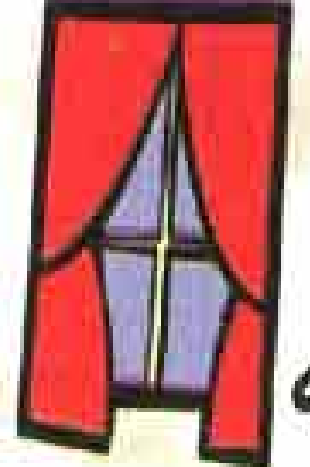
 با  قهر کرد،  هم با  قهر کرد،

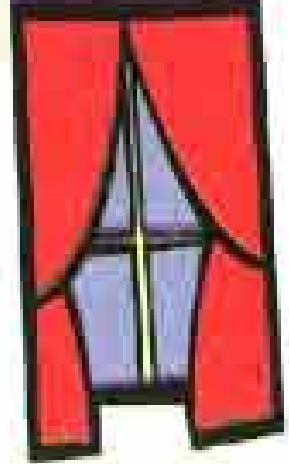
 با  حرف می زد و روی شاخه های آن تاب می خورد و  برای  آواز می خواند،

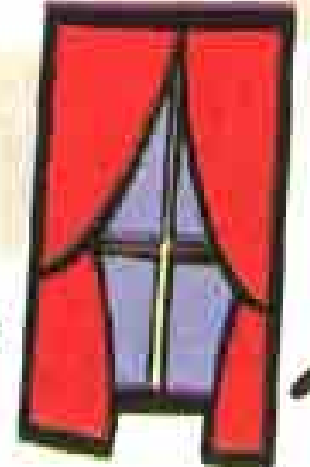
اما نه  و نه  ، هیچ کدام مثل روزهای قبل، شاد نبودند،

هر دو بد اخلاق و اخمو شده بودند،



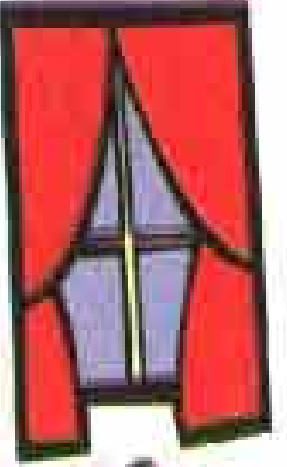
نه  می خندید، نه .

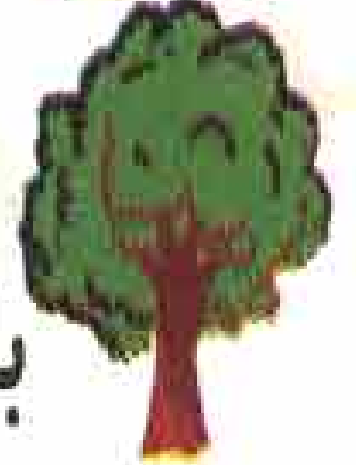
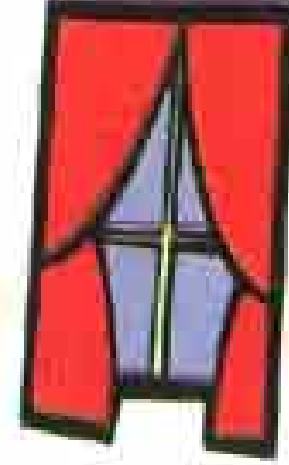
چند روز گذشت. یک روز  به آسمان نگاه کرد و به  گفت: «باید بروم. وقت پرواز است.»

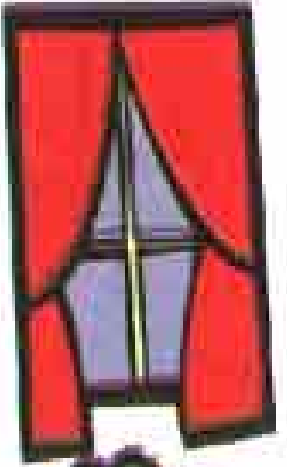
بعد، از  خداحافظی کرد و رفت.

وقتی  رفت،  خمیازه‌ای کشید و از  پایین آمد و او هم رفت.

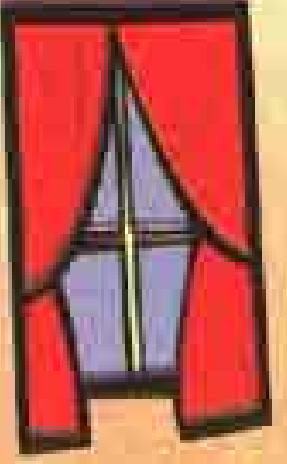
 گفت: « رفت.»

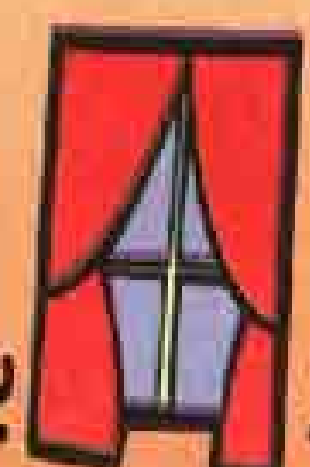
 گفت: « هم رفت.»

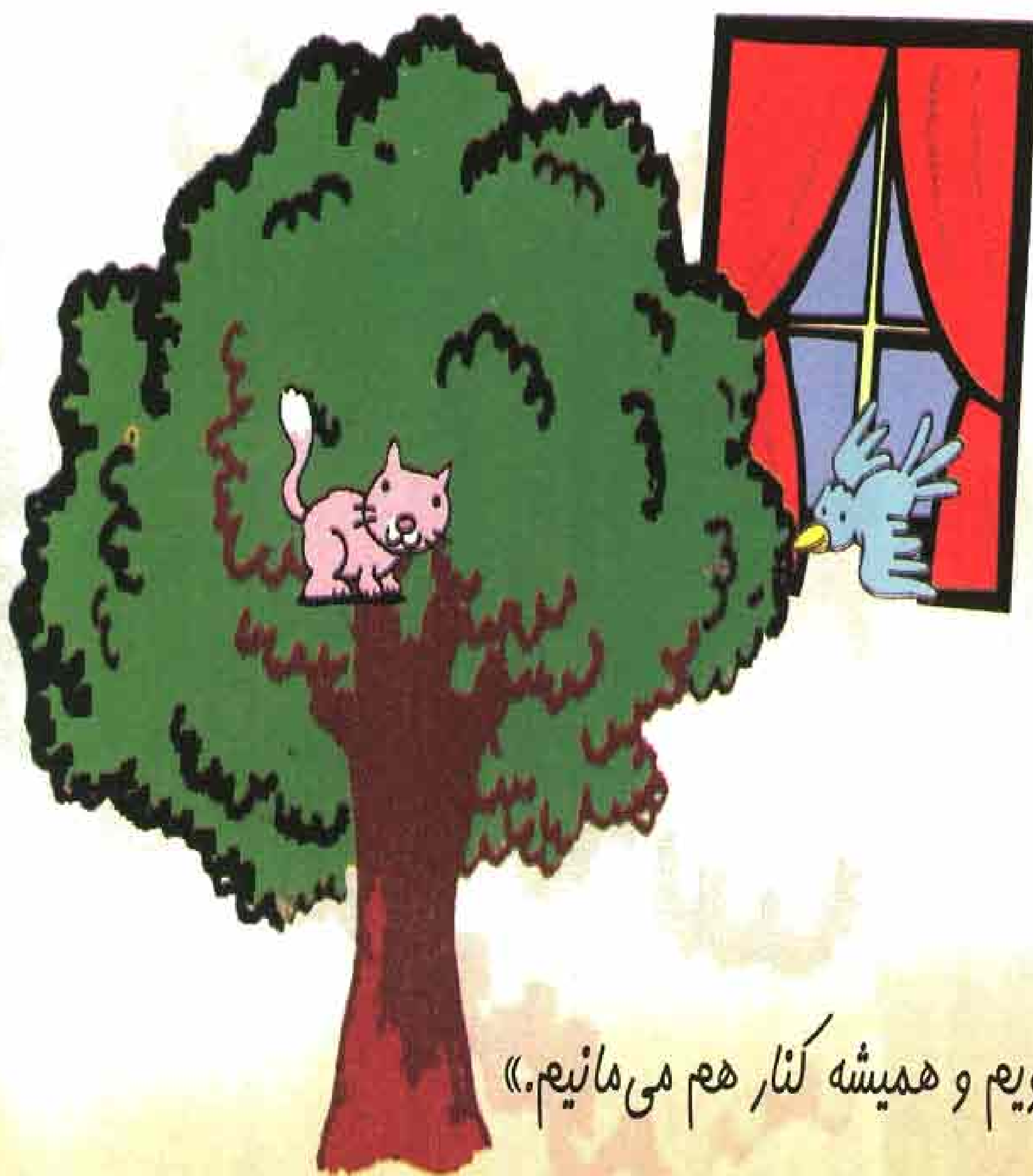
 با شاخه‌هایش، آرام  را قلقلک داد.

 خندید.

هم خندید و گفت: «من و تو، هیچ کجا نمی‌رویم و همیشه کنار هم می‌مانیم.»

 جواب داد: «همیشه!»

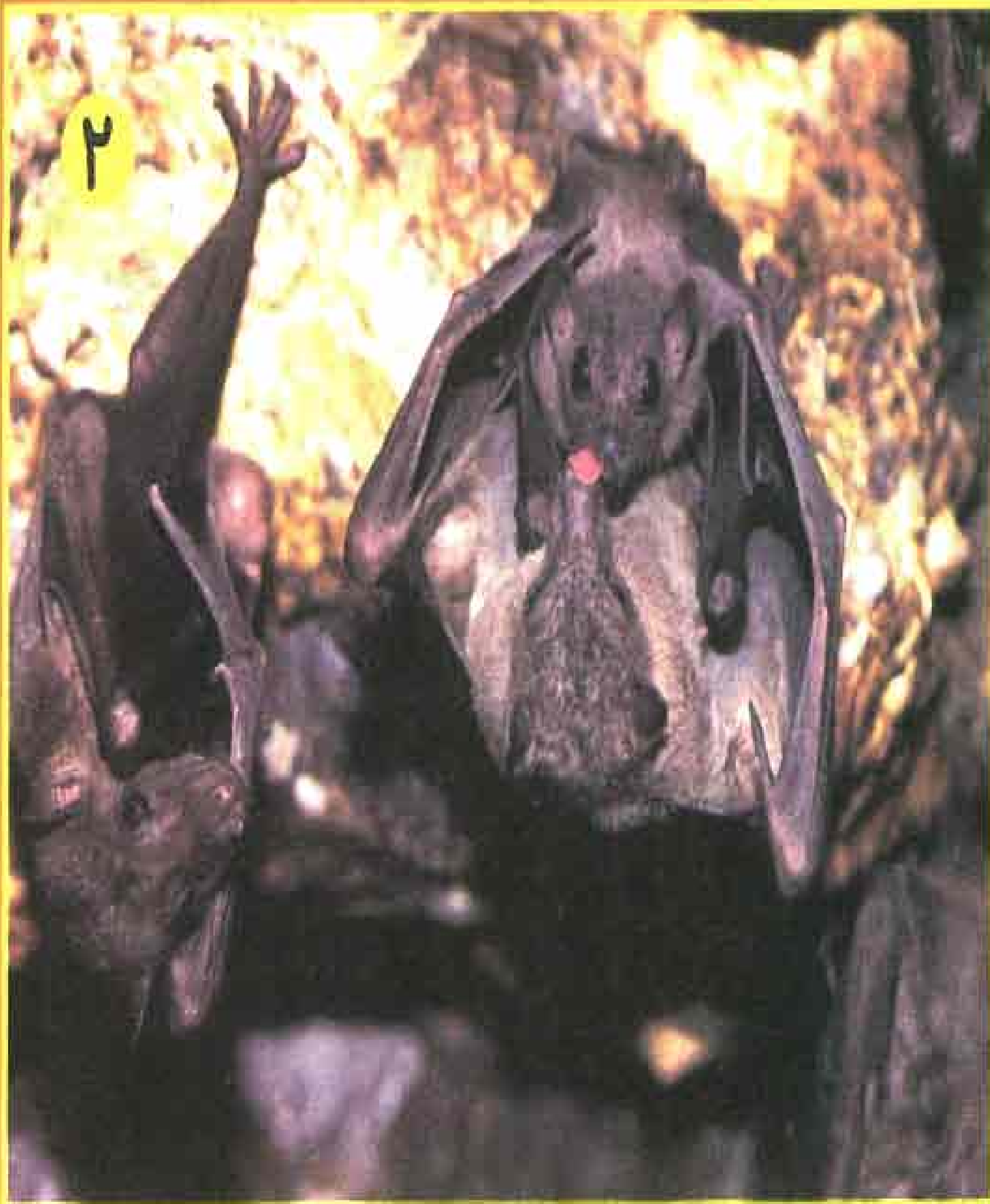
راستی که  و  برای همیشه کنار هم ماندند.



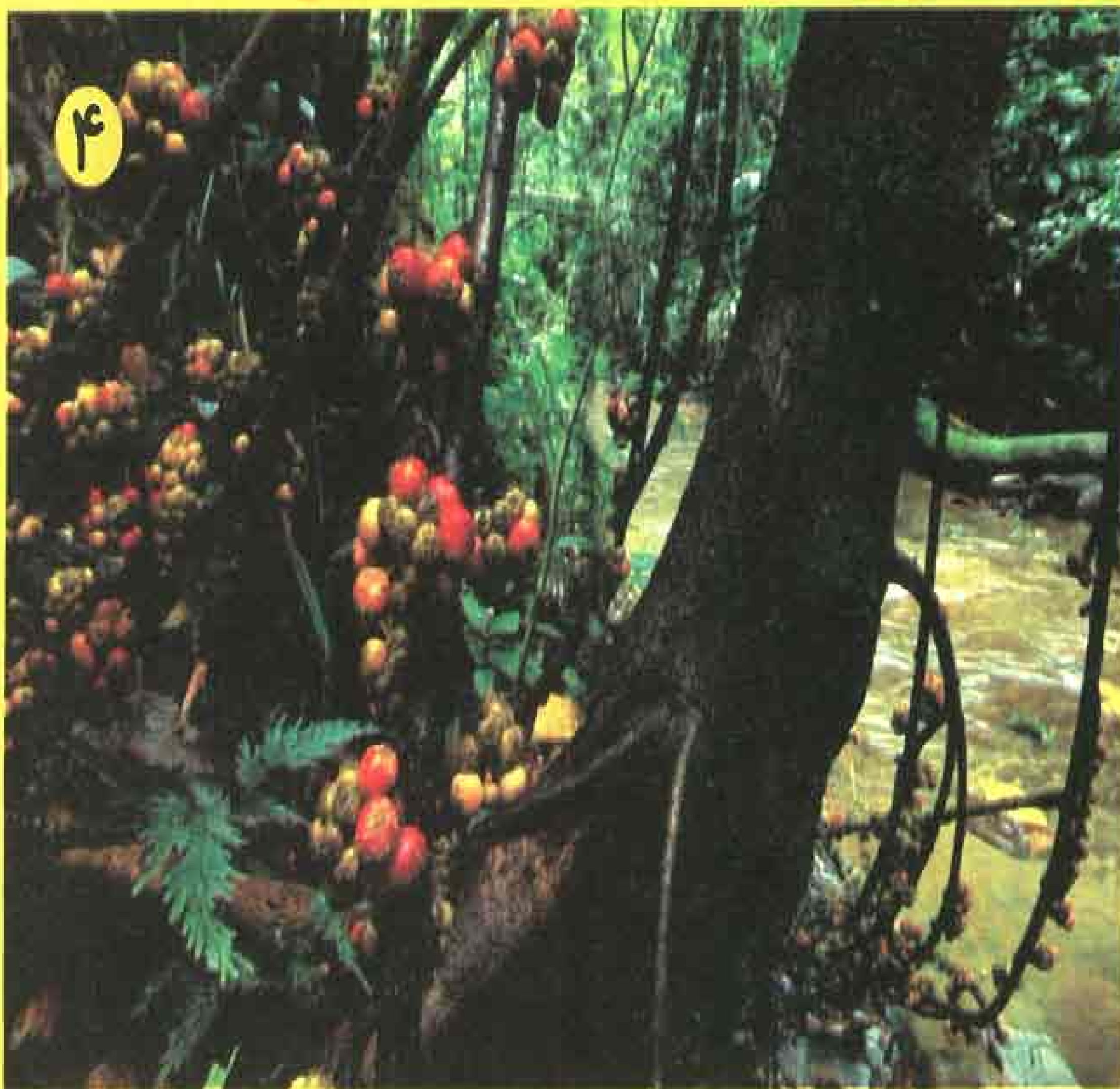
قصه‌ی حیوانات



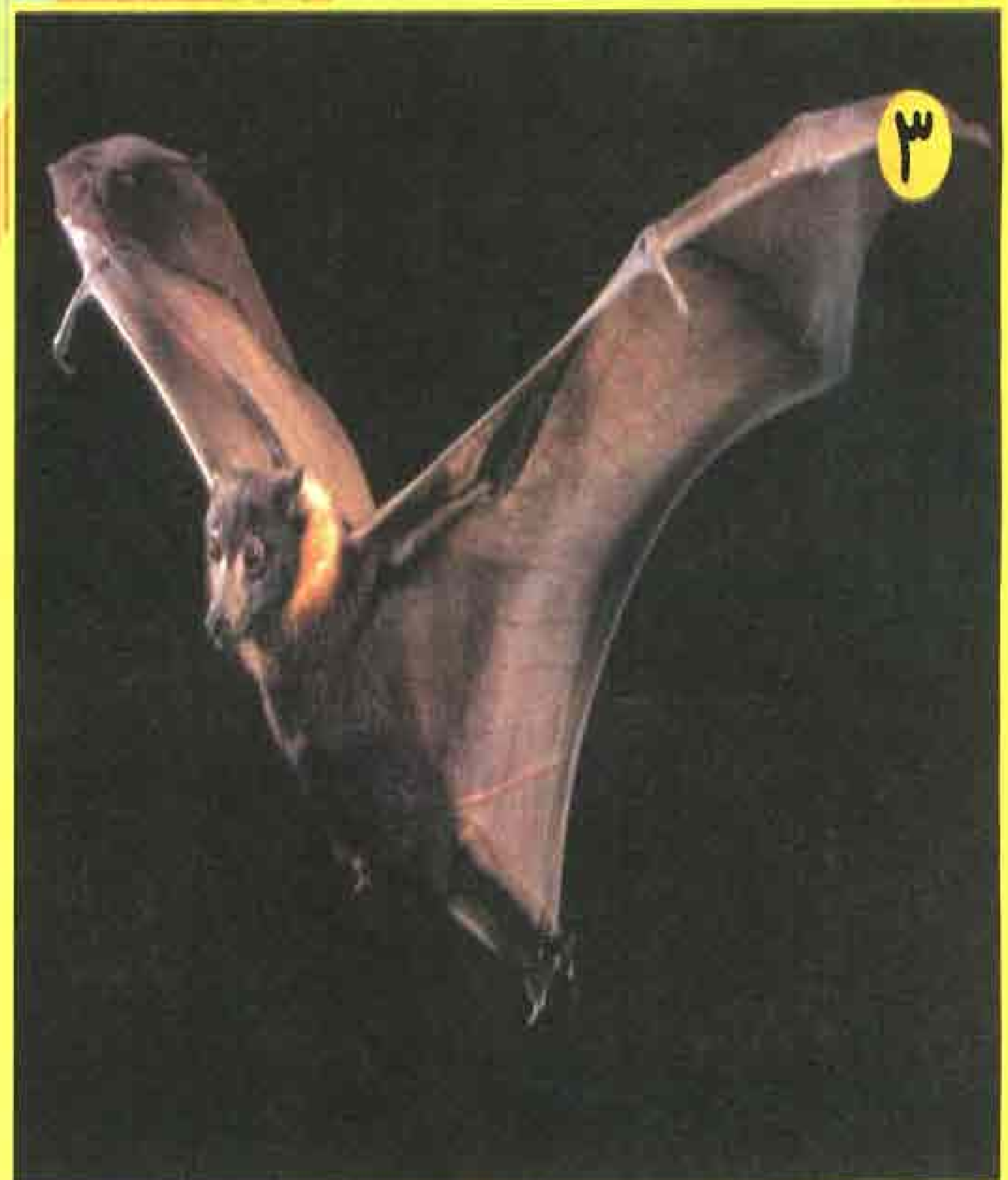
۱) یک روز وقتی که
خفاش‌ها آماده‌ی خواب
می‌شدند...



۲) ... بچه خفاش، بوی خوبی احساس کرد.



۴) در میان جنگل به درختی پر از میوه رسید.



۳) او به دنبال بو پرواز کرد و رفت.



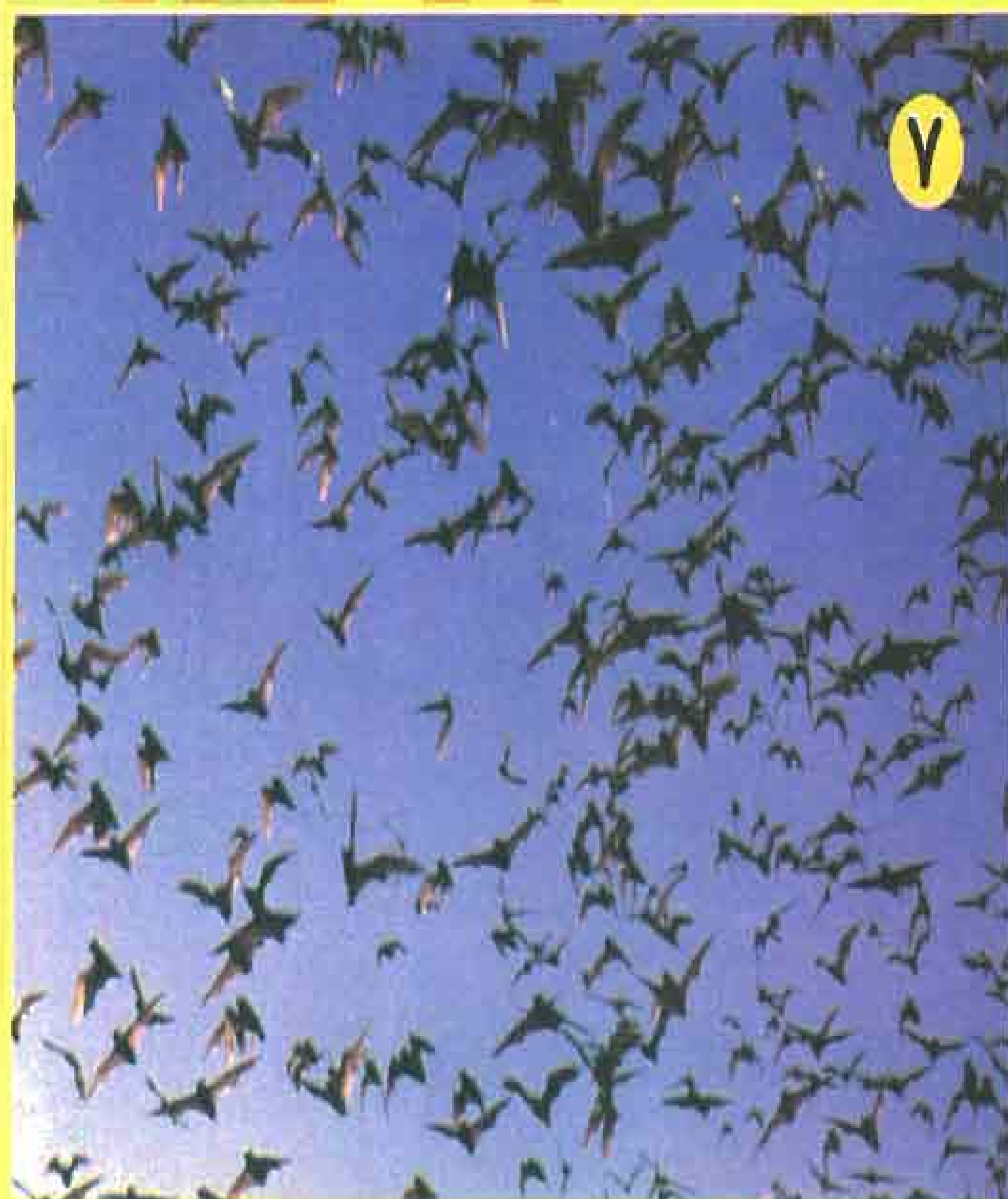
۵

۵) و با خوش حالی مشغول خوردن میوه شد.



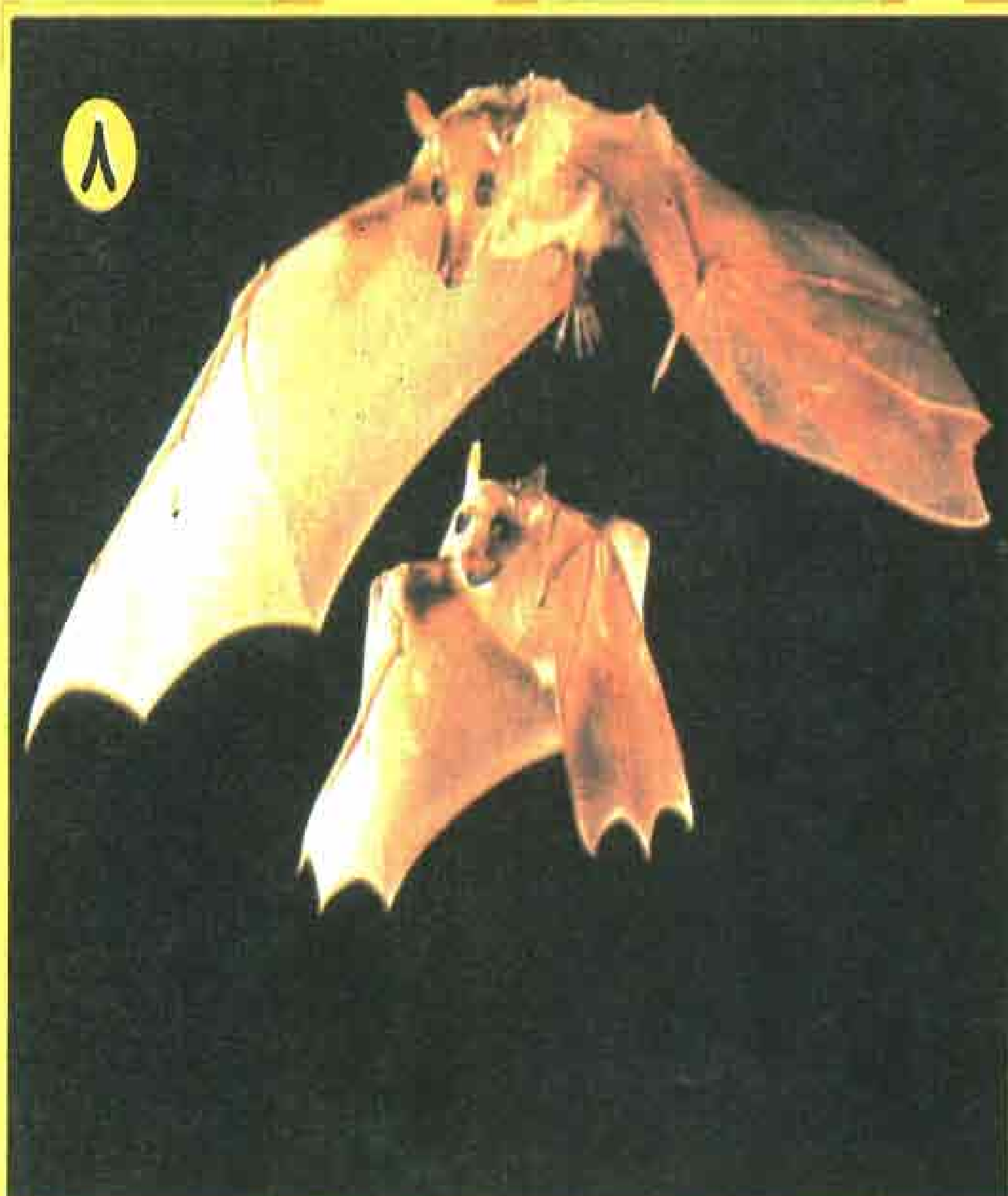
۶

۶) بچه خفاش به غار برگشت و به همه خبر داد که یک درخت پر از میوه پیدا کرده است.



۷

۷) کمی بعد آسمان پر از خفاش‌هایی شد که برای خوردن میوه به دنبال بچه خفاش پرواز کردند.



۸

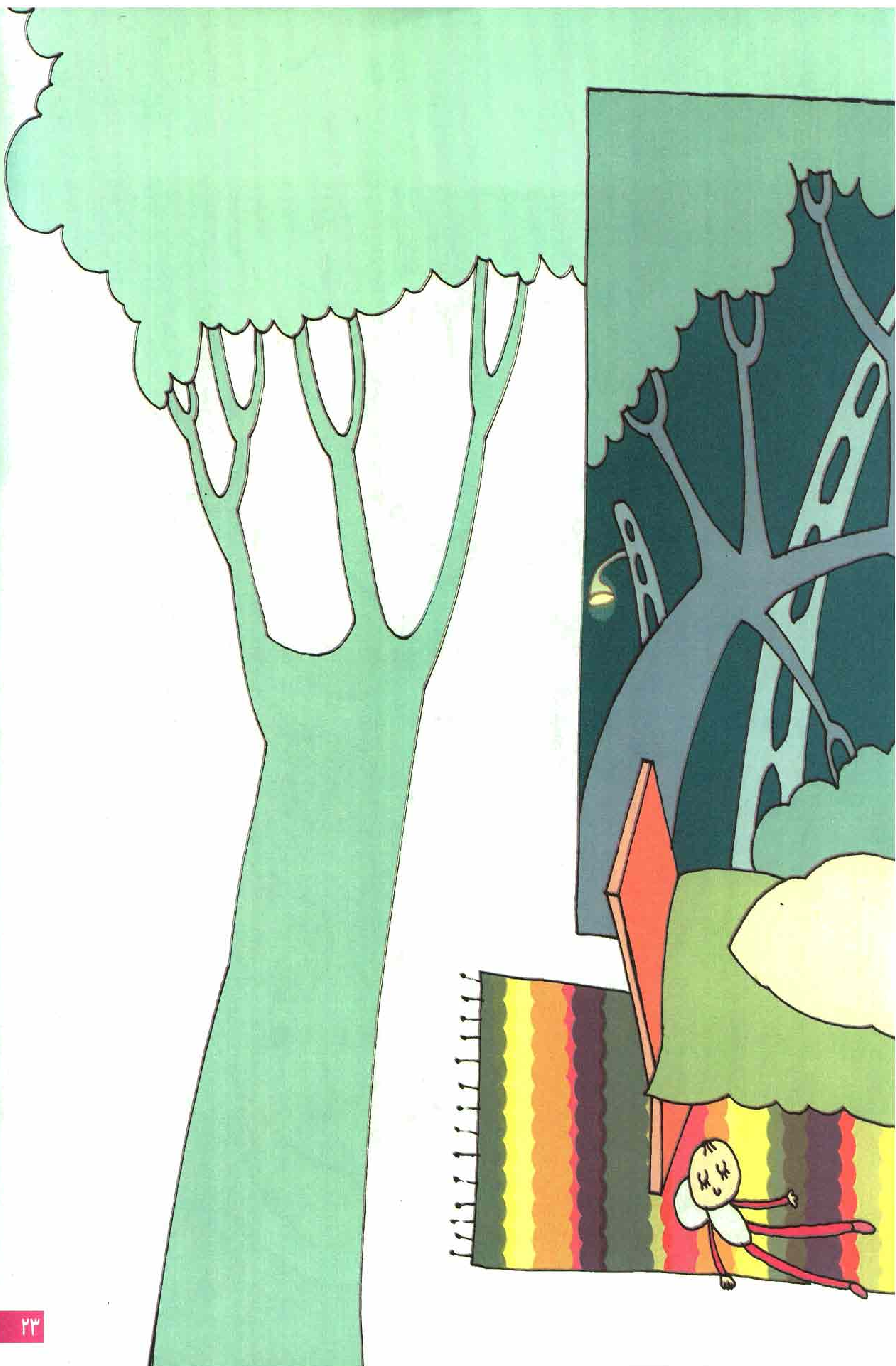
۸) خفاش مادر، خوش حال بود و به بچه‌ی کوچولو و مهربانش افتخار می‌کرد.



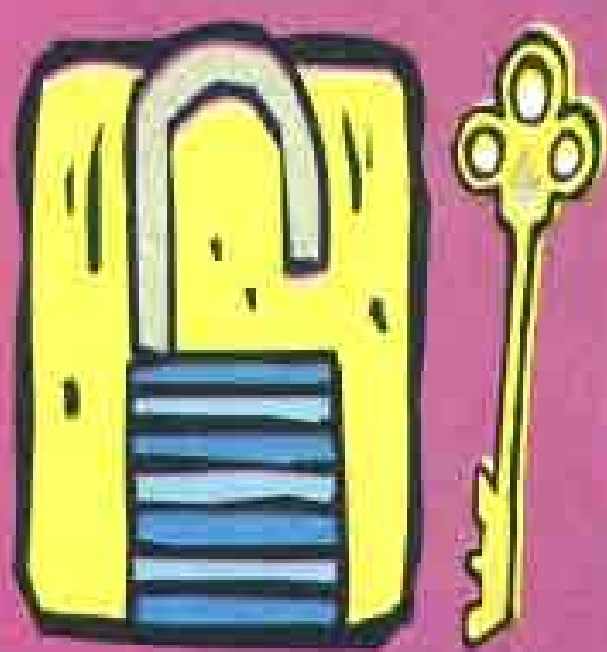
قصه‌های من

یک درخت تنهای تنها، در کوچه‌ی ما هست.
او فقط با تیرهای چراغ برق دوست است.
یک شب، سایه‌ی درخت توی اتاق آمد.
روی دیوار نشست و به من نگاه کرد.
با درخت دوست شدم و برایش قصه گفتم.
فردای آن شب، نور همه‌ی چراغ‌های خیابان، روی دیوار اتاق تابیدند.
آن‌ها هم مثل سایه‌ی درخت، می‌خواستند برایشان قصه بگویم.
حالا من و نور چراغ‌ها و سایه‌ی درخت، با هم دوست هستیم.
آن‌ها قصه‌های مرا خیلی دوست دارند.

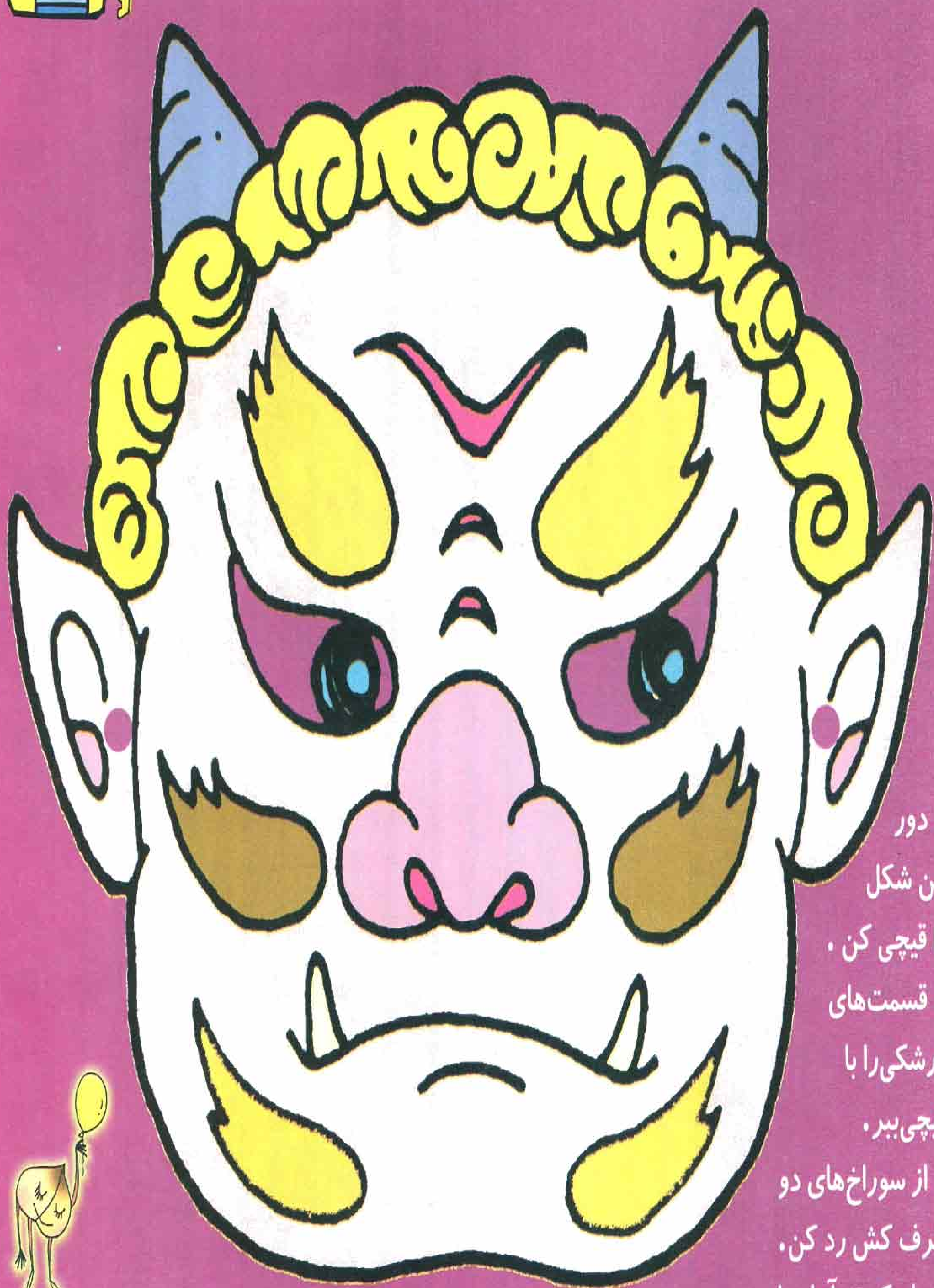




کار دستی



برای درست کردن این ماسک، یک
تکه کش ۴۰ سانتی متری لازم است.



- دور
- این شکل
- را قیچی کن .
- قسمت های
- زرشکی را با
- قیچی ببر .
- از سوراخ های دو
- طرف کش رد کن .
- ماسک تو آماده است .

دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،

چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : / / ۱۳ تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

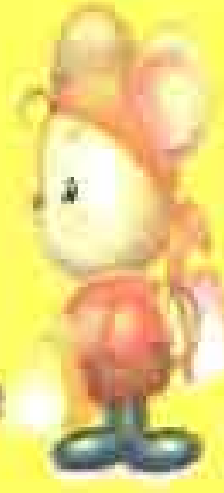
تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشان‌ی فرستنده:



جای تمبر

نشر

نشان‌ی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه که درش همیشه بازه
توش یه ماهی می‌گرده که
گرد و قشنگ و نازه
درش رو اگر ببندی
خواب می‌بینی، می‌خندی

